

زندگی پرومته ای

-پرومته

-مسیح

-مارکس

-لنین

محمود طوقی

فهرست

| | |
|----|-------------|
| ۳ | پرومته..... |
| ۱۶ | مسیح..... |
| ۲۵ | مارکس..... |
| ۳۳ | لنین..... |

داستان پرومته

اثر: آشیل

ترجمه: شاهرخ مسکوب

شخصیت ها

- ۱- پرومته: فرزند آسمان (اورانوس) و زمین (اوگئا)، بخشنده آتش به انسان
- ۲- زئوس: خدای خدایان
- ۳- هنائیستوس: ایزد آتش؛ پسر زئوس و هرا
- ۴- کراتوس: غلام زئوس
- ۵- بیا: غلام زئوس
- ۶- اوگئانوس: ایزد دریا و رود
- ۷- ایو: دختر ایناکوس و محبوب زئوس
- ۸- هرمس: پیک بالدار زئوس
- ۸- همسرایان: دختران اوگئانوس

آغاز ماجرا: جنگ زئوس با کرونوس

کرونوس به همراه پنج برادرش بر علیه پدر شورش کرد، پدر را سرنگون کرد و فرمانروایی را از آن خود ساخت. کرونوس فرزند زمین و آسمان بود. کرونوس فرمانروایی مغرور و خود کامه بود و می پنداشت برای فرمانروایی زورمند چون او حریفی نیست. پس از ظلم و تعدی نسبت به همه کس و همه چیز دریغ نمی کرد و حتی فرزندان خودش را هم می بلعید. پرومته توسط مادرش از مشیت آینده خبر دار شد که بهروزی از آن زورمندان نیست. و اندیشه سرچشمه پیروزی و توانایی است. این حقایق را پرومته به کرونوس و برادرانش گفت. اما آنان چون تمامی فرمانروایان مغرور و زورمدار حرف او را نا چیز شمرده و باور نداشتند که حکومت زور ابدی نیست. کمی بعد بین زئوس مدعی حکومت بر جهان و کرونوس پادشاه ظالم و مستبد جنگی در گرفت. پرومته و مادرش به یاری زئوس شتافتند و او را از حوادث آینده آگاه کردند. زئوس توانست کرونوس و برادرانش را در نهانگاه تاتار در دنیای مردگان به بند بکشد.

حکومت زئوس

چون زئوس به تخت نشست سلطنت خویش بیاراست و از آن خوان نعمت، دیگر ایزدان را سهمی داد بجز انسان. زئوس در اندیشه انسان رنج دیده نبود و این سرشت تمامی حکومت های خودکامه است که در تمامی معادلاتشان همه چیز را محاسبه می کنند جز انسان.

دیالکتیک حکومت های خودکامه

همه چیز با شعار های زیبا شروع می شود. با نقد حاکمانی که به ظلم بر مردم حکومت می کردند که این ها همه مقدمه جنگی بزرگ است. و فرجام این جدال سقوط حکومت خودکامه پیشین است. چون حاکمان جدید به قدرت می رسند. حکومت را خوان یغمایی می پندارند که برای سیر کردن شکم های بزرگ آنان و اطرافیان آن هاست پس بساط سلطنت را به سیاق پیشین بر پا می کنند اما این که انسان رنجیده کجاست و چه می کند برای آنان اهمیتی ندارد.

تصمیم زئوس: نابودی انسان

زئوس بعد از آن که پایه های حکومتش را استوار کرد تصمیم گرفت نسل انسان رنجیده را تباه کند و نژاد دیگری پدید آورد و در این تصمیم تمامی ایزدان با او همراه بودند الا پرومته که دل به انسان داشت و در غم انسان بود.

پرومته که بود

پرومته پسر تیس بود و مادر او الهه زمین بود مظهر باروری بیکران و از طرف دیگر تجسم عدالت و قانون ابدی جهان بود.

پرومته آفرینندگی، دانایی و دادخواهی را از مادرش آموخته بود و چون مادرش مظهر عدالت جهانی بود او نیز در طلب عدالتی جهانی بود. و عدالت چیزی نیست که به مذاق ظالمان خوش بیاید پس کار به جنگ و جدال کشیده می شود و سرنوشت چنین جدالی پیشاپیش معلوم است در یک سو زئوس خدای خدایان است با تمامی نیروها ظاهر و پنهانش و در سویی دیگر پرومته است که قصد بر قراری عدالتی جهانی را دارد. تنها، بی یاور و یاور دیگر ایزدان. او تنها یاور انسان رنجیده است.

ویژه گی پرومته

پرومته غولی پیش اندیش بود. از راز های نهان خبر داشت و می توانست از وراثت تاریکی امروز روشنی فردا را ببیند.

در نبرد کروئوس با زئوس او از سرنوشت نبرد پیشاپیش آگاه بود. اما این دانش و علم یک دانش و علم محض نبود. دانش پرومته با عشق عجین بود عشق به نیروی دانایی.

پرومته از نقشه های زئوس آگاه است و می داند در اندیشه رنج انسان نیست و در پی آن است که تمامی نژاد وی را تباه کند و بجای آن نژاد جدیدی را بوجود بیاورد.

پرومته و انسان

پرومته تحمل رنج انسان را ندارد. از رنج انسان غار نشین از بیماری و گرسنگی اش در عذاب است. پس در صدد کمک به انسان بر می آید. اما راه نجات کدام است.

ربودن آتش از خدایان

پرومته می داند که آتش سرچشمه همه هنر هاست و اگر انسان فانی به سلاح دانش مجهز شود از هر خدایی بالاتر می رود.

بذر آتش در ساقه ای نهان و در نزد خدایان بود پرومته به این راز آگاه بود. مجازات ربودن آن را نیز می دانست با این همه آتش را می رباید و نثار انسان می کند چرا که او عاشق انسان فانی در رنج بود.

پرومته عاقبت کار را می‌داند. او غولی پیش‌اندیش است. اما عشق او به انسان او را به جنگ با خدایان می‌کشاند و رنج‌گرانی را که پیشاپیش از آن آگاه است را به جان می‌خرد. پرومته صلیب رنج‌های خود را پیشاپیش به دوش می‌کشد.

کیفر خواست پرومته

تنها گناه پرومته ربودن آتش نیست. اگر تنها گناه پرومته نثار آتش به انسان بود برای زئوس جای اغماض داشت. اما گناه غیر قابل بخشش پرومته سر فرود نیاوردن در مقابل خود کامگی زئوس بود. عدم تمکین به استبداد و باز نگشتن از راه کمک به آدمیان کیفر خواست اصلی پرومته بود که در دادگاه خدایان گناهی غیر قابل بخشش و مستوجب شدیدترین مجازات‌ها بود.

دستگیری پرومته

به فرمان زئوس هفائستوس پرومته را به بند کشید و دو غلام زئوس، کراتوس و بیا پس از شکنجه‌های بسیار پرومته را با دست‌ها و پاهایی در بند و چشمانی بسته به انتهای جهان بردند. در انتهای جهان صخره‌ها و کوه‌های سربه‌فلک کشیده‌ای بود که در آنجا سکوت، تنهایی و وحشت حکمفرما بود.

پرومته بر میثاق خود با انسان پای می‌فشرد و شکنجه‌های جان‌سوز را تاب می‌آورد و در مقابل زئوس کرنش نمی‌کند و از راه خود که نجات انسان رنج دیده است بر نمی‌گردد. زئوس راه شکستن مقاومت پرومته را می‌داند. بند‌هایی گران بر پای و دست در انتهای جهان، جایی که موریانه‌های تنهایی بر جان او نیش می‌زنند و زندانی تهی و فرو ریخته در مقابل زئوس زانو می‌زند و طلب عفو می‌کند. زئوس به موریانه‌ها دل بسته است. زئوس برای درهم شکستن پرومته تنها نیست، شمشیر سه لبه او نیز در کار شکستن مقاومت پرومته‌اند؛ هفائستوس، کراتوس و بیا.

کراتوس و بیا کیانند

کراتوس (غلام توانایی) و بیا (غلام زور) هر دو از چاکران در گاه زئوس‌اند. کاری به بد و نیک جهان ندارند. بر مدار قدرت می‌چرخند توانایی و زور هر دو عمده ظلمند و چون سگ بر آستان قدرت پوزه می‌سایند. و با لقمه‌ای نان دم‌تکان می‌دهند. برای نوکری آفریده شده‌اند. خود را مأمور و معذور می‌دانند. و با این اندیشه از هیچ جنایتی روی گردان نیستند و هنگامی که روز داوری فرا می‌رسد زاری می‌کنند که نمی‌دانستیم حقیقت چیست و حق کدام است.

کراتوس و بیا هر دو عامل و آلت سرکوبند و در زندان‌ها هر کاری جز غلام‌باره‌گی و فرمانبری تبهکاری است و مستوجب عقوبت. برای این دو همه جز اربابشان مجرم و مستحق مجازاتند.

هفائستوس کیست

هفائستوس خدای آتش و پسر زئوس است . او هنرمند است . هنر او مهار کردن و در بند کشیدن سرکشان و یاغیان نسبت به استبداد زئوس است .

هفائستوس هنرمندی دست به مزد است . هنر او متعهد نیست . آزاد و در خدمت خود نیست . مزدور و جیره خوار است . اما این تمامی واقعیت او نیست . روی دیگر او وجدانی است که به بد و نیک جهان آگاه است هم از نیکی عمل پرورته آگاه است و هم از ظلم زئوس .

پرورته نیز چون او هنرمند است . اما هنر او در خدمت رهایی آدمیان است آدمیانی که به راهنمایی های او نیاز دارند .

دو چهره هفائستوس

نیمی از چهره هفائستوس وجدانی است بیدار و نیمی دیگر هنرمندی است جیره خوار. بین این دو چهره جدالی کم رmq و بی جان جریان دارد . و در این جدال موقعیت اجتماعی و منافع اقتصادی بر وجدان بیدار می چربد .

هفائستوس از یک سو گوش به فرمان زئوس دارد و پرورته را به بند می کشد . و از سویی دیگر اعتراضی بی رmq می کند ، نه به زئوس که به وجدان نیمه بیدار خویش . به همین جهت به کراتوس غلام زئوس تنها نقی می زند ، چرا که در ته ضمیر آگاهش می داند که او نیز در این جنایت سهیم است اما او هنرمندی است مزدور و توجیه گر هر چند این توجیه فقط خود او را قانع می کند .

اما بهر حال کارش را توجیه می کند . پس به پرورته می گوید : بر خلاف خواست خود بند بر تو می نهم و بعد سعی می کند خود را متأثر و همدرد نشان دهد اما بیشتر از آن که با پرورته سخن بگوید با وجدان معذب خود سخن می گوید و سعی می کند خود را قانع سازد که زندگی پرورته ای مستحق عقوبتی جانفرساست پس زندگی هفائستوس مصلحت است و بهمین خاطر به پرورته می گوید: دیگر آوای آدمیان را نمی شنوی، منظر او را نمی بینی. آتش درخشان فرشته ترا می سوزاند و گل اندام تو پژمرده می شود و هنگامی که جاده اختر نشان شب به روز جانگداز پرده می کشد و آفتاب حیات بخش سرمای سپیده دم را از بین می برد شادمان می شوی . رنج ترا حدی نیست . جاودان بیدار و ایستاده نگهبان این صخره خواهی بود چرا که رهاننده تو هنوز زاده نشده است .

از این جا به بعد سخن هفائستوس عوض می شود از حالت همدردی توأم با شرم به نکوهش و مذمت بدل می گردد: تو قسم خدایان را به هیچ گرفتی . آتشی که حق آدمیان نبود به آن ها دادی . زمانی می رسد که افسوس خواهی خورد ولی فریاد دریغا دریغایت به گوش زئوس نخواهد رسید چرا که او نو قدرتی سنگدل است .

اعتراض کراتوس به هفائستوس

برای کراتوس همدلی و درنگ هفائستوس معنا ندارد . دشمن زئوس ، دشمن اوست . برای او حق یعنی قدرت . و او که هیچ علاقه ای به ریشه جدال هفائستوس با پرورته ندارد به اعتراض بر می خیزد و هفائستوس را از خشم پدر می ترساند و او را از روزی که در بند شود بر حذر دارد چرا که کراتوس هیچ کس را جز زئوس مستحق آزادی نمی داند .

اما هفائستوس نیک می داند که این هنر اوست که پرومته را به بندی گران می کشد، پس به هنر بی همتای دست هایش نفرین می فرستد اما عیب کار او در هنرش نیست در وجدان سوداگر اوست. او اهل مصلحت و معامله است. عقل دور اندیش دارد. به خود کامگی زئوس واقف است اما به عقوبت کار پرومته نیز آگاه است. پس مخالفت با زئوس را مصلحت نمی داند. زنجیر را دور بازوان پرومته محکم می کند و به صخره ها می کوبد و بعد نوبت به پاها و تمامی پیکراو می رسد.

سراپای پرومته درزنجیر به صخره میخ می شود و کار به آخر می رسد. کراتوس اما نمی تواند به همین سادگی دست از پرومته بکشد بهمین خاطر سعی می کند در این لحظات آخر با تیغ زبان او را بیازارد و به پرومته می گوید: درگستاخی بکوش. و آتش را نثار آدمیان کن. آیا آدمیزاد یارای آن هست تا ترا از این رنج برهاند. ایزدان به غلط ترا «پیش اندیش» نام نهاده اند تو خود نیازمند مردی پیش اندیشی.

مبارزه ادامه دارد: افشاگری پرومته

برای آن که در بند است اسارت پایان مبارزه نیست. عوض شدن شکل مبارزه است. دیروز به گونه ای امروز به گونه ای دیگر. آن چه مهم است نفس مبارزه است نه موقعیت زمانی و مکانی آن.

اگر مبارزه با اسارت پایان پذیرد راه گم می شود. و بی رهرو می ماند. تلاش ها و رنج ها بر باد می رود و اسارت به عملی بی معنا بدل می شود به همین خاطر است که پرومته در بند خاموش نمی نشیند و دریا و نسیم و خورشید را به شهادت فرا می خواند چرا که رنج او رنجی فردی نیست رنج تمامی کسانی است که در زیر چکمه های استبداد زئوس به جان آمده اند.

بیدادگری مرزی نمی شناسد

بیدادگری مرزی نمی شناسد. تقدم و تاخر دارد ولی دیر یا زود دشنه اش بر گوی همه می نشیند از او که به اعتراض بر می خیزد تا آن که لب فرو می بندد و در سایه منتظر نوبت خویش می ماند.

این تصور عبثی است که طناب استبداد گوی دیگران را فشار می دهد و دیگرتران در امان می مانند.

پس پرومته دست به افشاگری بر علیه زئوس می زند. هر چند او پیشاپیش از رنج ربودن آتش آگاه بود اما نیک می داند باید این رنج را امروز به سلاحی بر علیه زئوس بدل کند

رنج پرومته افشاگر بیداد خدایی است بی رحم و سنگدل. پرومته تبلیغ می کند. به توجیه کار خود می پردازد چرا که برای کار خود حقانیت قائل است و با این توجیه چهره واقعی زئوس را برملا می کند

دختران الهه رود و دریا (اوکئانوس)

افشاگری پرومته دختران رود و دریا را به نزد خود می کشاند. پرومته می گوید: «ببینید که چگونه بر فراز پرتگاه بلند کوهستان با بندی سهمناک اسیر شده ام. ایکاش زئوس مرا به دنیای مردگان می فرستاد تا هیچ ایزد و هیچ آفریده ای از اندوه من شادمان نگردد».

پرومته از اوضاع کاملاً آگاه است و می داند کسی از استبداد زئوس دل خوشی ندارد اما می خواهد افکار عمومی را نسبت به عمل خود بسنجد.

دختران او کئانوس به او می گویند:هیچ کس از رنج تو شادمان نیست . همه از بیداد زئوس پریشان خاطرند . همین برای پرومته کافی است .

حقانیت کار

هنگامی که حقانیت کار بر همگان آشکار شود فرجام جدال معلوم است . دیگر مردن نیز غمی ندارد عمل جاری است . با سربه نیست کردن پرومته زئوس راه بجای نمی برد. اینجاست که پرومته رجز می خواند: «روزی شه‌ریار جاودانان که به او بند های گران به ناحق بسته است ،نیازمند او خواهد شد .»

نیاز دیکتاتو چیست

استبداد آخرالامر ماندنی نیست.به همین خاطر مستبد می خواهد از چگونگی عاقبت کار خود آگاه شود . این راز که چگونه سلطنت از زئوس گرفته می شود نزد پرومته است . و پرومته سوگند می خورد که به هیچ قیمتی این راز را باز گو نکند مگر آن که از بند رها شده باشد و زئوس کفاره گناه اش را پرداخته باشد .

رنج نامه پرومته

دختران دریا از پرومته می خواهند تا علت گرفتاریش را توضیح دهد ،گناه او چیست؟

برای آن که در بند است هیچ عذابی الیم تر از آن نیست که همدلی نیابد تا علت در بند بودنش را توضیح دهد. سلول های انفرادی به همین علت ساخته شده اند .از سویی دیگر طبیعت استبداد از هر نوع افشاگری بیزار است .بند و زنجیر به همین منظور ساخته شده اند . که فریاد اعتراض در گلو خفه شودو معترض در تنهایی و غربت جان سپارد بدون آن که دیگران از آرمان بزرگ او چیزی بدانند.

پرومته اکنون فرصت یافته است تا خطاب به دختران دریا تمامی ایزدان و انسان هارا مورد خطاب قرار دهد. شانسی که به هر زندانی روی نمی آورد . پرومته از جانبداریش در جنگ زئوس با کرونوس ظالم می گوید و این که چگونه زئوس با کمک او ومادرش به کرونوس غالب شد و چون بر تخت نشست .در پی تباہ کردن نسل انسان رنج‌دیده بر آمد و او که در غم انسان بود این ظلم را تاب نیاورد وبخاطر انسان رنج‌دیده با زئوس مخالفت کرد

چگونگی نجات انسان

پرومته به دختران دریا می گوید:«من آدمیان را از اندیشه مرگ رسیده رهانیدم .دوای این درد نهادن نهال امید ناپیدا در جان آدمیان بود .

اما این آغاز کاربود امید تنها کافی نیست .علمی لازم بود که سر آغاز همه علم هاباشد .

آدمیان در آغاز گروهی در مانده بودند.می نگریستند اما بیهوده می دیدند.گوش داشتند اما نمی شنیدند چون اشباح رویابودند، سراسر زندگی شان همه چیز آشفته ونا بسامان بود از خانه های گرم آجری و هنر درود گری هیچ نمی دانستند مانند مورچگان زیر زمین در زوایای ژرف و تاریک غار ها می زیستند .هیچ نشانی نداشتند تا بدانندزمستان ،بهار و تابستان را بشناسند به هر کاری ناهشیار دست می زدند .

من به آنان دانش طلوع وغروب ستارگان راآموختم سپس به آنان کار با اعداد را یاد دادم و بعد ترتیب حروف و توانایی به یاد سپردن چیز ها را .

بر چهار پایان زین و یراق نهادم تا بجای انسان بار های گران را بردارند. آن ها را دست آموز کردم . اسب ها را به گردونه بستم . وراز دریانوردی را به ملاحان آموختم . بدین گونه آدمیان رنج دیده غرق در غرقاب نادانی رابه سلاح دانش مجهز شد و نجات یافت. من به آدمیان که در بیماری نه دارویی برای خوردن داشتند و نه غذایی و نه مرهمی و نه شربتتی و از بی دواایی دردی جانگاہ می مردند اختلاط داروهای درمان بخش را آموختم . آنان را از حوادث آینده آگاه کردم و راز خواب و صداهای مبهمی را که بدان تفأل می نهادند بر آنها گشودم . نشانه های راه ها و پرواز پرندهگان شکاری را برای آن ها روشن کردم . وروش زندگی حیوانات، دشمنی آن ها و دوستی شان را باز نمودم ، سپس راه دشوار دانش را به آن ها نشان دادم تا چشم های تار وتاریکشان گشوده شود .

آن گاه از گنجینه ای که زمین بخاطر آدمی در دل خود نهان کرده بود از مفرغ ، آهن ، سیم و زر خبر دادم . این تمامی چیز هایی بود که من به آدمیان دادم .»

مجازات عشق به انسان

مجازات عشق به آدمیان رنجی جانفرساست که چشم طاقت دیدن، دل تاب تحمل آن را ندارد . یا نهانگاه مردگان است یا پرتگاهی بلند و دور با زنجیری بر دست ها و پاها .

عمل آگاهانه پرومته

پرومته این همه رنج را پیشاپیش می داند . ، می خواهد ، عمل می کند و مجازات آن را می پذیرد . آدمیان را یاری می کند و رنج را به جان می خرد ، پرتگاهی بلند ، صخره هایی تنها و دور . اگر پرومته پیشاپیش از عملش و عواقب کارش بی اطلاع بود و بعد که در بند می شد به کم و کیف کار آگاه می شد دو راه بیشتر نداشت ؛ یا دست ندامت به سوی زئوس می برد یا به سرنوشت تن می داد . راه نخست بدنامی ابدی بود و راه دوم تحمل مجازاتی بود به اجبار و این اسارت و بند برای پرومته افتخار چندانی نداشت . بزرگی پرومته در عمل آگاهانه اوست .

پرومته با چشم باز عمل می کند و آگاهانه رنج اسارت را به جان می خرد بدین سبب است که رنج پرومته به حماسه پرومته بدل می شود .

اوکئانوس؛ عضو حزب باد

اوکیانوس از ریزه خواران خوان قدرت است . سگی است که بر آستان قدرت با تکه ای گوشت و استخوان پی می ساید و دم می جنباند .

خردمندی است که از چند و چون روزگار آگاه است و می داند که زئوس خودکامه ای سهمناک است اما حاشیه نشینی است که کوبیدن مشت بر نیشتر را بیهوده می داند .

اوکئانوس فرصت طلبی است که بهروزی خود را دنبال می کند و مصلحت بین است . خیلی خوب می داند که حاکم است و چه می خواهد . عضو حزب باد است باد به هر سو که بوزد سمت و جهت او نیز همان جهت است . او نوکر قدرت وقت است . هرکسی که هست باشد فرق نمی کند . کافی است برای او لقمه ای بیندازند او دم می جنباند .

علت آمدن اوکئانوس نزد پرومته

کار زئوس با به بند کشیدن پرومته خاتمه نمی یابد، پیروزی زئوس کامل نیست. با تسلیم پرومته زئوس به همه چیز می رسد. پرومته اسیر شده است اما تسلیم نشده است. پس باید دلالت سیاست، قوادان و پاندازان براه بیفتند تا پرومته رابشکنند.

در ابتدا زور و قدرت لازم بود که پرومته را به بند بکشند، اکنون فریب و دروغ دلسوزی و همدردی کردن لازم است تا پرومته در بند را متقاعد کنند که اشتباه کرده است و حقیقت از آن زئوس و در نزد زئوس است. زئوس اکنون که پرومته در بند است دیگر از او ترسی ندارد.

ترس از راه پرومته

ترس زئوس از سنت و سیره پرومته است. راهی که او نشان داده است و هر کس می تواند گام در آن نهد. پس باید پرومته بعنوان پیشاهنگ این راه را کور کند با تکذیب خودش و با تأیید زئوس. زئوس برای ادامه حکومت خود کامه اش به این تأیید و تکذیب نیاز دارد. و اوکئانوس آمده است تا این تأیید و تکذیب را برای زئوس بگیرد. اوکئانوس خائن است در لباس دوست خدمت دشمن می کند. پرومته این راز را می داند.

زنها باش های او کئانوس

اوکئانوس برای آن که زهرش در جان پرومته کارگر افتد لباس هواداری او را می پوشد می گوید: به نزد تو آمده ام، بدان که از روزگار سیاه تو غم زده ام. بی گمان خویشاوندی موجب همدلی است. اما گذشته از هم خونی و هم پیوندی هرگز کسی را چون تو دوست نداشته ام اکنون بگو چگونه می توانم دل در کار تونهم. تو هرگز نمی توانی بگویی دوستی صدیق تر از من داشته باشی. با این مقدمه اندرز های اوکئانوس شروع می شود. اندرز هایی که در طول تاریخ به شکل های مختلف اما با یک مضمون تکرار شده اند: «تا توانی خود را شناس و با رهروان تازه همراه نشو، خشم را بیک سونه و جویای رهایی باش».

این رنج ها پاداش زبان های خودستاست. تو هنوز از فروتنی بی بهره ای نه تنها در اندیشه درمان پریشانی خودنیستی بلکه در کار افزودن بدانی. به اندرز گوش فرا ده و بیادار که خودکامه ای سهمناک به نیروی تمام فرمانرواست. آرام گیر و زبان گستاخت را درکش که بیهوده گویی را مکافات می سخت است.

پاسخ پرومته

پرومته می داند که در پس نصایح دلسوزانه اوکئانوس تیغ جبارانه زئوس خوابیده است و اوکئانوس جیره خواری است که برای لقمه نانی بیشتر تن به هرکاری می دهد. زشت ترین کارها بیهوده جلوه دادن کاری است که فاعل آن به خاطر آن کار در اسارتی جانگداز بسر می برد. متقاعد کردن به شکستی که در میدان رزم انجام نشده بلکه آن جا حکایت تیغ بود و گوشت و این میدان سلاحی دیگر می طلبد چرا که تیغ به زرهی از جنس امید، ایمان به حقانیت راه بی اثر است. سلاح در این جا یأس، ناامیدی و باوریست که راه را غلط جلوه دهد.

اوکئانوس دست زئوس در این میدان است و پرومته این دست را بخوبی می شناسد و می داند که سند رهایی اش چیست ،سیاهروزی دیگران و پرومته آن نیست که خواستار تیره بختی دیگران باشد چنین مباد . پاسخ پرومته « نه » است پس اوکئانوس شکست خورده باز می گردد .

ایو کیست

پس از رفتن اوکئانوس ایو به صخره ای که پرومته به زنجیر است می آید . ایو دختر زیبایی است از خاندان شاهی ،فرزند ایناکوس و سلیا .زئوس عاشق وی می شودبا وی در می آمیزد اما برای این که معشوق را از زن حسود و کینه توزش دور کند او را به هیأت گوساله ای در می آورد و سوگند می خورد هرگز این حیوان را دوست نداشته باشد . «هرا» همسر زئوس می خواهد که ایو را به او واگذار کند پس آرئوس صد چشم رابه پاسداری و آزار ایو می گمارد .

زئوس به هرمس فرمان می دهد تا ایو را از شکنجه برهاند و سپس با نوای نی چوپان خدای جنگل و رود همه چشم های آرئوس را به خواب می کند و او را می کشد ولی ایو از شدت شکنجه دیوانه شده است .

گناه ایو

اگر گناه پرومته عشق به آدمیان است .گناه ایو تن دادن به عشق فرمانروایی ستمگر است آن یکی قربانی تن ندادن به خواست زئوس و این یکی قربانی تن دادن .

برای زئوس تن دادن و ندادن یکی است . هوس خود کامگی اش هر روز به گونه ای ارضاء می شود .

زئوس فرمانروای ظالمی است که نه پروای خرد و آینده بینی پرومته را داردو نه عشق آسان به کف آورده ایو را .

پرومته و ایو هردو قربانی ستمگری زئوس اند . پس درد مشترک و دشمن مشترک دارند.و این درد و دشمنی ان دو را ضرورتاًبه هم می رساند تا پرده از ستمگری زئوس بر دارند .و با کمک یک دیگر به راز آینده آگاه شوند و راه رهایی را بیابند .

ماجرای ایو

زئوس شب های پیاپی به رویای ایو می آمد و با مهربانی و کلمات دلنواز از عشق خود سخن می گفت.

ایو از این رویا های شبانه با پدرش صحبت می کند و پدرش به چاره جویی بر می آید .

پیک هایی به نزد هاتقان معبد زئوس می فرستد تا راز رویا ها را باز گویند پیک ها با سخنانی گنگ و کلامی تاریک باز می گردند .اما سرانجام پدر ایو پاسخ را می یابد .

خواست زئوس بیرون راندن ایو از خانه بود . وگرنه اذرخشی آتشین تمام دودمان ایناکوس را می سوزاند .پدر

ایو به فرمان زئوس ایو را از خانه بیرون می کند زئوس از ایو رانده شده بهره می گیرد و برای این که معشوق

را از زن حسود و کینه جویش «هرا» پنهان کند او را به هیأت گوساله ای در می آورد و سوگند می خورد هر

گز این حیوان را دوست نداشته باشد . «هرا» ایو را می خواهد و زئوس ایو را به او وا گذار می کند .و «

هرا» آن چنان ایو را شکنجه می کند که کارش به جنون می کشد .

ماجرای ایو صحنه دیگری از زشت کاری و ستمگری زئوس است. فرمانروایی هوسباز که تنها به لحظه کام گرفتن می اندیشد. برای زئوس همه چیز و همه کس وسیله ای در جهت ارضا خواسته های ظالمانه اوست.

پرومته از آینده ایو می گوید

ایو به نزد پرومته آمده است تا از عاقبت کارش آگاه شود. و به اصرار پرومته را به سخن گفتن وا می دارد. پرومته راه را به ایو نشان می دهد و به وی می گوید:»

نخست به سوی مطلع خورشید می روی. از دشت های شخم نخورده می گذری تا به منطقه سکاها می رسی. قوم بیابانگردی که در کپر ها به سر می برند و به کمان های دور پرتاب مسلح اند. ویر ارا به ها سوارند به آن ها نزدیک مشو از کناره ساحل خروشان گذر کن تا به قوم آهنکار خالیب در سمت چپ برسی. از آن ها نیز بر حذر باش زیرا مردمی وحشی و بیگانه آزارند.

آن گاه به رودخانه ای وحشی می رسی از آن مگذر. پس بسوی قفقاز برو واز ستیغ کوهساران عبور کن و راه جنوب در پیش گیرتا به قوم آمزون برسی. آنان با خشنودی خاطر راه را بر تو نشان خواهند داد. از باریکه ها و گذر گاه های دریای هراس عبور کن تا به سیمری برسی. تنگه مئوتیک را پشت سر بگذار به یاد داشته باش که آدمیان از سفر تو به افتخار سخن خواهند گفت و تنگه بسفر را به نام تو خواهند گذاشت بدینسان از اروپا می گذری و به آسیا می رسی چون از دریای میان دو سرزمین گذشتی بسوی شرق حرکت کن

از غریو دریا بگذر تا به دشت های گورکن برسی این جا جایگاه فرزندان فرکید است. سه دوشیزه کهنسال قو اندام باریک چشم و یک دندان. نزدیک آن ها سه خواهر بال دارشان با موهای مار گونه قرار دارند هیچ آدمیزاده ای نمی تواند به آن ها بنگرد و زنده بماند، پس از آن با منظر دیگری روبرو می شوی از گرفتن ها شیرهایی با سر عقاب و سوارکاران یک چشم اریماسپ بر حذر باش به آن ها نزدیک مشواز آن پس به سرزمینی می رسی که مردمی سیاه دارد. در ساحل رود تا به «نزلگاه» برو آنجا از فراز کوه بیبلُس رودخانه نیل فرو می ریزد این رود ترا به سرزمین نیل می رساند. تقدیر تو آنست که سرانجام با فرزندان در آن دیار مأوای گزینی.

رهاننده پرومته

در دهانه و مصب نیل شهری است به نام کانبس در آن جاست که سرانجام زئوس دست آرامش بخش خود را بر تو می نهد. خرد را به تو باز می گرداند. و بارور می شوی و فرزندی بنام اپافس دنیا می آوری. در پنجمین نسل از وی پنجاه دختر از او باز می مانند.

پسر عموهای شان در صدد ازدواج با آن ها بر می آیند. تن نمی دهند. کار به جنگ می کشد و سرانجام تن می دهند. شب هنگام زنان شمشیر های خود را به خون شوی هایشان می آلاینند.

جزیکی از دختران که شیفته شوهرش می شود و از او فرزندی دنیا می آید دلیر و کماندار که رهاننده من است.

هرمس قاصد زئوس

ایوبدنبال سرنوشت خود می رود و هرمس پیک زئوس می آید، سراسیمه وحشتزده. چرا که زئوس از سرنوشت خویش سخنانی از دهان پرومته شنیده است می خواهد راز سرنگونی خود را بداند و چاره کند.

بیماری علاج نا پذیر تمامی فرمانروایان ستمگر در هر کجای جهان و هر زمان از تاریخ. بی خبر از آن که راز سقوط در ستمگری شان است. ستمگری آن هاست که آن ها را هرچه بیشتر در منجلا ب جنایت فرو می برد و در نهایت دفن می کند.

هرمس می آید تا با تهدید از راز آینده با خبر شود و زئوس را نجات دهد. پرومته در جواب او می گوید: پُر نخوت سخن می گویی آن چنان که سزاوار غلامان حاکمان است. شما نو رسیدگان قدرت گمان می دارید در پناه برجی هستید که اندوه به آن راهی نیست. اما من دو بار فرو کشیدن فرمانروایان را از آن دژ دیده ام و سومین آن را هم خواهم دید که به رسوایی سرنگون خواهد شد من از ترس به دورم از همان راهی که آمده ای برگرد. زیرا هیچ نمی گویم.

پرومته و هرمس رو در روی هم

دو نفر در دو جبهه مخالف رو در روی هم قرار می گیرند؛ یک زندانی و یک غلام حکومتی خودکامه. و سخنانی می گویند که در همه عصر ها و نسل ها تکرار می شود. هرمس اسارت پرومته را ناشی از خود بینی او می داند چرا که اگر خودبین نبود اکنون چون او در خدمت زئوس بود. اما پرومته حاضر نیست موقعیت رنج بار خود را با مقام و پست او عوض کند چرا که او را عمده ظلم می داند.

دیوانگی یا عقل

پرومته اسیری است که در برابر زندانبان گردن کج نمی کند. از شوم بختی خود گله مند نیست. بلکه به آن می بالد، رنجی در پی اعتراض به ظلمی و ظالمی. پرومته در یک سخن دشمن تمامی ظالمان است. هرمس بسان تمامی غلامان درگاه استبداد کلام و گفتار پرومته را ناشی از دیوانگی و بیماری او می داند. مگر می شود در بند بود و از رنج اسارت ننالید؟ مگر می شود در بند بود و گردن کج نکرد؟ راز این سرفرازی به این رنج چیست. دیوانگی بدون شک باید راز این امر باشد. پاسخ پرومته دندان شکن است. پرومته می پذیرد که بیمار است به شرط آن که نفرت از حاکمان خود کامه بیماری باشد.

مزر بندگی با ترسو ها و بزدل ها

هرمس در این جا در لباس دلسوزی مهربان می گوید: «درست بنگر که این سخنان چه دردی را دوا می کند» اما پرومته از مدت ها پیش آینده را دیده و راه خود را بر گزیده است و به هرمس می گوید: «گمان مبر که چون زنان بی دل از اراده زئوس به هراسم. بیزارم از آن که چون زنان دست هایم را بگردانم و بدرگاه وی دعا کنم تا شاید مرا از بند برهاند.»

پرومته در این جا با تمامی مرعوب شدگان، ترسوها، بزدل ها که برای رهایی از بند التماس وزاری می کنند مرز بندی می کند و آنان را زنانی بیدل خطاب می کند که مستوجب بدترین نا سزاهایند.

اولتیماتوم هرمس

حربه تطمیع، نصیحت، و خیر خواهی که شکست خورد تهدید آغاز می شود حربه هایی که در طول تاریخ و در این جنگ نابرابر یکی بعد از دیگری وارد کارزار می شوند. هرمس می گوید: «اگر به سخنان من نیندیشی طوفان و تند باد گریز ناپذیر بلایا بر تو فرود خواهد آمد»

نخست با تُندر و تیغ آذرخش زئوس این صخره سخت پارو خواهد شد و در اعماق سنگ ها دفن خواهد شد روزگاری دراز بدینسان بر تو می گذرد تا باز دیده بگشایی.

عقاب سرخ فام

آن گاه سگ بالدار زئوس عقاب سرخ فام، آزمندانه گوشت تن ترا تکه پاره خواهد کرد ، میهمانی ناخوانده، هرروز می آید و به چاشت می نشیند بر سفره جگر تو. هرگز در انتظار پایان این رنج ها مباش. چرا که هر روز جگر تو سبز خواهد شد تا چاشت روز دیگر برای عقاب سرخ فام فراهم شود . اکنون نیک بیندیش و بدان که سخنان من گزافه های میان تهی نیست .

پاسخ تاریخی پرومته

پرومته هر آن چه را که هرکس می گوید می داند . اما در رنجی که دشمنانش روا می دارند ننگی نیست . پس بگذار آتش زئوس فرود آید بگذار زئوس با رعد و غرش باد های وحشی اش جهان را بیاشوباند بگذار تند باد ها بوزند و زمین را از سرتا بُن فرو ریزند بگذار خیزاب دریاها ، راه های آسمانی ستارگان را در هم ریزد بگذار پیکر سرافراز پرومته در گردبادی از بلایای هولناک به دوزخ در انداخته شود پرومته هر گز نمی میرد .

دختران دریا ؛ رفقای راه

قاصد زئوس که خودرا شکست یافته می بیند سعی می کند همراهان پرومته را از او جدا کند همان گونه که در سراسر تاریخ بوده است . شاید عذاب پرومته در تنهایی او را به خضوع در مقابل زئوس وادارد. پس خطاب به دختران دریا می گوید: کناره کنید و از این دور شوید تا در غرش ترسناک رعد ناگهان مدهوش نگردید.

ما شریک رنج پرومته ایم

دختران دریا می گویند : «حرفی دیگر یا پندی دیگر ده که این در ما اثر نکند. چگونه می خواهی مارا به ره بزدلان برانی. ما می مانیم و در هرچه پیش آید شریک رنج اوئیم. زیرا که آموخته ایم که از خائنان بیزار باشیم و از هیچ ننگی بیش از این نفرت نداریم . خطاب دختران دریا به تمامی تاریخ ایزدان و انسان است

خشم زئوس

چون تهدید و تطمیع هرمس قاصد زئوس به جایی نمی رسد آتش خشم زئوس فرمانروای ستمگر فرود می آید .

زمین می لرزد تُندر و آذرخش جهان را فرامی گیرد تا پرومته در اعماق زمین زندانی شود.

در انتظار رها کننده بزرگ

پرومته در بند خواهد بود در اعماق زمین و هر روز سگ بالدار زئوس ، عقاب سرخ فام بر سفره جگر او به چاشت می نشیند تا شب فرارسد و تا فردا جگر او سبز شود ، برای چاشتی دیگر

این رنج ادامه خواهد داشت تا روزی که رهاننده بزرگ دنیا بیاید و پرومته را از بند برهاند .
پانوشت:

۱- آشیل پسر اوفورین در سال ۵۲۵ پیش از میلاد دنیا آمد . هفتاد سال زندگی کرد و در سال ۴۵۵ پ.م. از جهان رفت . در خانواده ای اشرافی دنیا آمد و در دو نبرد بزرگ جنگ های ماراتن و سالامین شرکت داشت
۲- شاهرخ مسکوب در سال ۱۳۰۲ در بابل دنیا آمد. در سال ۱۳۲۴ به تهران آمد تا حقوق بخواند . در همین سال ها گرایشاتی به حزب توده پیدا کرد . در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۳ دستگیر شد . در زندان به سختی شکنجه شد و در سال ۱۳۳۶ از زندان آزاد شد . و تا روز مرگ نوشت و ترجمه کرد . مسکوب نثری فاخر و آهنگین و پر خون داشت .
-۳

امروز هم گذشت

ونجات دهنده نیامد

پنداری دلواپس خرده ریز های

خواب های تعبیر نشده اش بود

امروز هم گذشت

فردا هم می گذرد

مثل تمامی روزهای نیامده

تمامی شب های نیامده

وبوی اردیبهشت

از خواب هیچ پرنده ای نمی گذرد

ماه می خیال می گذریم

در عادت های مان چنگ می زنیم

وبه پرنده و باد می گوئیم:

همه چیز برای آمدن آماده بود

بی شک در این انتظار و آن نیامدن

رازی نهفته بود

بی شک در گریه های شبانه ما و

ماندگاری این شب بی پیر رازی نهفته بود

ورنه

ما چراغ حوصله را چند شبی است که خاموش کرده ایم

بگذریم

امروز هم گذشت

و نجات دهنده نیامد

داستان عیسی مسیح

تولد

مریم در عقد یوسف بود. ویوسف سرورش هاتقی را شنید که می گفت: یوسف پسر داود، مریم پسری می زاید و تو اسم او را عیسی(نجات دهنده) می گذاری چون او قوم خود را از گناهانش آزاد خواهد کرد. کودک بدنیا آمد و یوسف اسم او را عیسی گذاشت.

ستاره شناسان

عیسی در زمان سلطنت هیرودیس در شهر بیت لحم بدنیا آمد. در آن موقع چند ستاره شناس از مشرق زمین به اورشلیم آمده بودند و می پرسیدند: کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود بشود. ما ستاره او را در سرزمین های دور دست مشرق دیده ایم.

خبر بگوش هیرودیس رسید سخت پریشان شد.

هیرودیس سرپازانش را به بیت لحم فرستاد تا کودکان زیر دو سال را بکشند. قبلا ارمیای نبی گفته بود: «صدای گریه و ماتم از رامه بگوش می رسد. راحیل برای فرزندان گریه می کند و آرام نمی گیرد. چون فرزندان مرده اند»

یوسف همان شب مریم و عیسی را بر داشت و به مصر رفت و تا مرگ هیرودیس همان جا بماند.

بازگشت از مصر

پس از مرگ هیرودیس پسرش ارکلیوسدر به سلطنت رسید. یوسف به استان جلیل رفت و ساکن ناصریه شد

شهادت یحیی

آن ها در ناصریه بودند که یحیی معروف به «تعمیددهنده» در بیابان های یهودیه به موعظه مردم پرداخت. اشعیایین طور نوشته بود «من صدای فریادی را از بیابان می شنوم که می گوید: جاده را برای آمدن او صاف کنید»

آغاز حرکت؛ دریاچه جلیل

وقتی عیسی شنید که یحیی دستگیر شده است به بندر کفر ناحوم رفت در کنار دریاچه جلیل.

اشعیای نبی گفته بود: «سرزمین زبولون و نفتالی کنار دریاچه... مردم در تاریکی نشستند بودند. نور عظیمی دیدند. آن ها در دیار مردگان بودند و نور بر آن ها تابید».

عیسی از کنار دریاچه جلیل موعظه خود را آغاز کرد. عیسی در کنار دریاچه قدم می زد پطرس و برادرش اندریاس را دید که سوار بر قایق بودند و با تور ماهی می گرفتند. عیسی به آن ها گفت: دنبال من بیاید من به شما نشان خواهم داد چطور جان های مردم را صید کنید. «آن ها بدون معطلی تور ها را کنار گذاشتند و دنبال او رفتند یعقوب و یوحنا را نیز فرا خواند و آن ها نیز همراه عیسی شدند.

خطابیه ای برای شاگردان

پول با خودتان بر ندارید حتی کوله باروکفش و لباس و چوبدستی با خود نیاورید چون مردمی که شما کمک شان می کنید خوراک و پوشاک تان را تهیه می کنند.

اگر اهل خانه یا شهری شما را راه ندادند، وقتی که بر می گردید گرد و خاک آن جا را هم از پاهایتان بتکانید مطمئن باشید وضع مردم سدوم و گمورا از آنان بهتر خواهد بود .

من شما را مثل گوسفند در میان گرگ ها می فرستم . مثل مار هوشیار باشید و مثل کبوتر آزاد . ولی مواظب باشید چون شما را می گیرند ، به محاکمه می کشند و حتی در عبادتگاه های شان شما را شلاق می زنند .

بلی شما را بخاطر من پیش فرمان داران و پادشاهان می برند تا از شما باز جویی کنند . و این به شما فرصت می دهد تا در باره من با آن ها صحبت کنید . تا مردم جهان با خبر شوند .

وقتی شما را می گیرند نگران نباشید که موقع بازجویی چه می گوئید . چون بموقع کلمات مناسب به شما عطاء می شود .

برادر برادر خویش و پدر فرزند خویش را تسلیم مرگ می کند . فرزندان بر ضد والدین بلند می شوند و آن ها را می کشند . همه بخاطر من از شما منتفر می شوند ولی از میان شما کسانی نجات پیدا می کنند که تا به آخر زحمات را تحمل کند .

وقتی شما را در یک شهر اذیت می کنند به شهر دیگر بروید . شاگرد از استاد خویش بالاتر نیست . و نوکر هم از اربابش بالاتر نیست . شاگرد در سرنوشت استاد و نوکر در سرنوشت ارباب خود سهیم است . اگر مرا که سرپرست خانه هستم شیطان بگویند ، چقدر بیشتر شما را . ولی از آن هایی که شما را تهدید می کنند نترسید . چون وقت آن می رسد که هر حقیقتی آشکار شود ، توطئه های مخفی آن ها هم برای همه آشکار خواهد شد . این حرف هایی که من حالا در تاریکی به شما می گویم شما در روز روشن به همه اعلام کنید و هر چه در گوش شما می گویم بالای پشت بام ها فریاد بزنید .

نترسید از کسانی که می توانند بدن شما را بکشند ولی نمی توانند بروحتان دست یابند

خیال نکنید که من آمده ام تا صلح بزمین بیاورم . من آمده ام تا شمشیر بیاورم . من آمده ام تا پسر را از پدر جدا کنم دختر را از مادر عروس را از مادر شوهر . بطوری که دشمنان شخص خانواده او خواهند بود

اگر پدر و مادرتان را بیشتر از من دوست دارید لایق من نیستید

اگر نخواهید صلیب تان را بر دارید و از من پیروی کنید لایق من نیستید

اگر بخواهید جان خود را حفظ کنید آن را از دست خواهید داد . ولی اگر جانتان را بخاطر من از دست بدهید آن را دوباره بدست خواهید آورد .

هرکس شما را بپذیرد مرا پذیرفته است

هرکس آدم صالحی را بخاطر صالح بودنش بپذیرد پاداش یک آدم صالح را می گیرد

اگر کسی به کوچکترین شاگردان من بخاطر این که شاگرد من است حتی یک لیوان آب خنک بدهد او برای این کار پاداش می گیرد

خوشا بحال شما که که چشمان تان می ببند و گوش هایتان می شنود

هرکس می خواهد مرید من باشد باید خودش را فراموش کند . چون هرکس بخواهد جان خودش را برای

خودش حفظ کند آنرا از دست می دهد ولی کسی که جانش را برای من فدا کند آنرا دوباره بدست می آورد چه

فایده ای برای شما دارد که تمام دنیا را داشته باشید ولی زندگی جاوید را از دست بدهید. آیا چیزی پیدا می شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر باشد؟

در این دنیا حکمرانان بر مردم آقائی می کنند و روسا به زیر دستان خود دستور می دهند ولی شما این طور نباشید. اگر کسی در بین شما می خواهد از همه بزرگتر باشد باید خدمتگزار همه باشد و اگر می خواهد مقامش از همه بالاتر باشد باید غلام همه باشد.

من نیامده ام تا بمن خدمت بکنند. من آمده ام تا به مردم خدمت بکنم و جانم را در راه آزادی بسیاری فدا سازم.

هرچه بیشتر به دیگران خدمت کنید شخص بزرگتری می شوید چون بزرگی در خدمت کردن است. اما کسی که خود را آدم بزرگی می داند پست و کوچک می شود و کسی که فروتن است سر بلند می شود. شما نور جهان هستید

شما نمک جهان هستید که آن را خوشمزه می کنید شما شهری هستید که بر تپه ای ساخته شده که در شب می درخشد و همه آنرا می بینند

نور خودتان را پنهان نکنید بلکه بگذارید بدرخشد تا مردم کارهای خوب شما را ببینند.

مانیفست عیسی

خوشابحال کسانی که فروتن اند چون از برکات برخوردار می شوند

خوشا بحال ماتم زندگان چون تسلی می یابند

خوشا بحال فروتنان که ملکوت آسمان ها از اینان خواهد بود

خوشا بحال آنانی که مشتاق عدالت اند چون اشتیاق شان بر آورده می شود

خوشا بحال آنهایی که مهربان و با گذشت اند چون از دیگران گذشت می بینند

خوشا بحال آنانی که دلشان پاک است

خوشا بحال آنانی که برای برقراری صلح بین مردم کوشش می کنند

خوشا بحال آنانی که بخاطر خوب بودنشان آزار می بینند

می گویند اگر کسی را بکشی به مرگ محکوم می شوی. ولی من می گویم اگر سر برادر خودت داد بکشی باید ترا محاکمه کنند

می گویند چشم مقابل چشم؛ ولی من می گویم کسی که به تو زور می گوید سرسختی نکن

حتی اگر به یک طرف صورت تو سیلی زد آن طرف را هم ننگه دار تا بزند

اگر کس ردایت را خواست عبایت را هم بده

اگر کسی بتو می گوید باری را یک فرسنگ ببر تو دو فرسنگ ببر

به کسانی که از تو چیزی می خواهند بده

اگر از تو پولی قرض می خواهند دست خالی بر نگردان

می گویند: با دوستان دوست باش و با دشمنان دشمن؛ من اما می گویم دشمنان را دوست داشته باشید و

برای کسانی که شمارا آزار می دهند دعای خیر کنید

هر طور که با دیگران رفتار می کنید ان ها همانطور با شما رفتار خواهند کرد.
بجوید تا بیاید .

بخواهید تا به شما داه شود.

در بزنیید تا در روی شما باز شود

چون هر کس چیزی بخواهد به او داده خواهدشد،

هر کس که می جوید پیدا می کند کافی است در بزنیید تا در روی شما باز شود

هرچه می خواهید دیگران برای شما بکنند ،شما برای دیگران بکنید .

خرابی اورشلیم

عیسی در اورشلیم نماند. ویه شاگردانش گفت:این ساختمان ها چنان ویران خواهد شد که سنگی روی سنگی

باقی نماند.و خطاب به اورشلیم گفت:ای اورشلیم ای شهری که پیغمبران را کشتی و رسولان را سنگسار

کردی چند بار خواستم ترا جمع کنم ،همانطور که مرغ جوجه هرا زیر بال می گیرد اما تو نخواستی و حالا

خانه شما برای شما خراب می ماند .

پس به کوه زیتون رفت .در کوه زیتون به شاگردانش گفت:

مواظب باشید کسی شمارا فریب ندهد

خیلی هامی آیند و می گویند مسیح هستند

ملت ها و دولت ها بجان هم می افتند

در جاهی مختلف قحطی و زمین لرزه می آید

انوقت شمارا شکنجه می دهند و می کشند وتمام دنیا از شما متنفرنی شود چونشما پیرو منید

خیلی ها از ایمانشان بر می گردند

همدیگر را لو می دهند و ازهم متنفرمی شوند

خیلی ها خودشانرا پیغمبر معرفی می کنند و خیلی هارا گمراه می کنند

اما فقط کسانی نجات پیدا می کنند که تا آخر طاقت بیاورند

من بر می گردم

خورشید تیره و تار می شود

ماه دیگر نور نمی دهد

ستارگان می ریزند و نیرویی که زمین را نگه داشته اند به لرزه در م آیند

در سراسر جهان مردم عزا می گیرند

تمام ملت های دنیا مرا می بینند که در میان ابر های آسمان بهادرت و شکوخته خیره کننده می آیم

آماده و هوشیار باشید

پش شما بیدار بمانید و آماده باشید .چون نمی دانید چه روز و چه ساعتی بر می گردم

روز داوری

وقتی من روی تخت با شکوه سلطنتم می نشینم و تمام ملت ها ی روی زمین جلو من می ایستند من مردم را از هم جدا می کنم. همان طور که یک چوپان ،گوسفند هارا از بز ها جدا می کند . گوسفند ها طرف راست و بز هارا طرف چپم قرار می دهم .

بعد به کسانی که در طرف راست من اند می گویم بیایید ای عزیزان تا شمارا دربرکات سلطنت سهیم گردانم که از آغاز آفرینش دنیا برای شما آماده شده بود .

چون گرسنه بودم و شما بمن خوراک دادید .

چون تشنه بودم شما بمن آب دادید

غریب بودم شما مرا به خانه تان بردید

برهنه بودم و شما بمن لباس دادید

بیمار و زندانی بودم شما به عیادت من آمدید

آن موقع این اشخاص خوب جواب می دهند ؛خداوندا

کی گرسنه بودید تا به شما خوراک بدهیم

کی تشنه بودید تا به شما آب بدهیم

کی غریب بودید تا شمارا به منزل ببریم

کی برهنه بودید تا به شما لباس بپوشانیم

کی بیمار یا زندانی بودید تا به عیادت شما بیایم

آنوقت من به ایشان می گویم ؛وقتی این خدمت ها را به برادران من کردیددر واقع بمن کردید

بعد بر می گردم به کسانی که در طرف چپ من اندمی گویم:ای لعنت شده ها از اینجا دور شوید و داخل

آتش ابدی شوید .

آخرین روزها

عیسی به شاگردانش گفت:عید قربان دو روز دیگر شروع می شود .دراین عید مرا دستگیر می کنند و به

صلیب می کشند .

در همین زمان روحانیون و مشایخ قوم یهوددر خانه قیافا ؛کاهن اعظم جمع شده بودندو با هم مشورت می

کردند که با چه حيله ای عیسی را دستگیر کنند.پس بر آن شدند این کار در روز عید نباشد تا آشوبی براه

نیفتد.

عیسی به بیت عنیا خانه شمعون رفت. سر سفره نشسته بود که زنی با یک شیشه عطر گران قیمت وارد شد و

عطر را روی سر او خالی کرد .

شاگردانش اوقاتشان تلخ شد . عیسی گفت :این زن با ریختن عطر روی سر من مرا برای دفن دارد آماده می

کند .

آن وقت یهودا که یکی از دوازده شاگرد عیسی بود پیش کاهن اعظم رفت و پرسید چقدر بمن می دهید تا

عیسی را به شما تحویل دهم . آن ها سی سکه به او دادند.

از آن موقع دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را به آنها تحویل دهد.

آخرین شام

روز اول عید شاگردان عیسی پیش او آمده پرسیدند: شام مخصوص عید را کجا آماده کنیم. و او جواب داد که به شهر بروید و به فلان شخص بگوئید: استاد ما می گوید من و شاگردانم در منزل شما شام می خوریم. شاگردان اطاعت کردند. و شام را در آن جا حاضر کردند شب وقتی عیسی با ۱۲ شاگردش بر سر میز نشست به ایشان گفت: یکی از شما بمن خیانت می کند.

از این حرف عیسی غمگین شدند و با اندوه بسیار پرسیدند: آیا منم؟

او جواب داد: البته من میرم چون قبلاً مرگ من پیشگویی شده است ولی وای بحال کسی که مرا بمرگ تسلیم کند بهتر بود که اصلاً بدنیا نمی آمد.

یهودا هم از او پرسید: استاد آیا منم؟ و عیسی جواب داد: بلی خودت هستی.

وقتی شام می خوردند عیسی یک تکه نان بر داشت. بعد آن را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد و گفت: بخورید این بدن من است بعد لیوان را برداشت و به آن ها داد و گفت هر کدام از شما از این لیوان بنوشید چون این خون من است که با آن این پیمان تازه را مَهر می کنم. خونم ریخته می شود تا گناهان دیگران بخشیده شود.

پس از آن سرود مخصوص عید را خواندند و بطرف کوه زیتون رفتند.

آن وقت عیسی گفت: امشب همه شما مرا تنها نگذارید

پطرس گفت: اگر همه شما را تنها بگذارند من از کنار شما دور نمی شوم.

عیسی به او گفت: این را باور کن که همین شب پیش از آن که خروس بخواند تو سه بار می گویی مرا نمی شناسی.

ولی پطرس گفت: حتی اگر لازم باشد با شما می میرم ولی هرگز نمی گویم شما را نمی شناسم. بقیه شاگردان همین را گفتند.

جتسیمانی

عیسی بیک بیسه رفت. که آن جا را جتسیمانی می گفتند. بعد به شاگردانش گفت بنشینید و منتظر باشید. پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود برد.

غم و اندوه تمام وجود عیسی را فراگرفت. و او بدیشان گفت: از شدت غم جانم بلب رسیده است شما این جا بمانید و بیدار باشید.

بعد کمی دورتر رفت و با صورت روی زمین افتاد: «پدر اگر ممکن است این لیوان رنج و عذاب را از جلو من بردار. ولی من خواست ترا می خواهم نه خواست خودم را»

بعد پیش آن سه شاگرد بر گشت و دید خوابند. صدا زد: پطرس نتوانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟ بیدار بمانید تا مشکلات بر شما غلبه نکند. شما می خواهید آن چه که درست است انجام دهید ولی طبع بشری ضعیف است.

باز ایشان را گذاشت و رفت . «پدر اگر ممکن نیست این لیوان را از جلو من برداشته شود پس آن را می نوشم ، آن چه خواست توست بشود »

باز برگشت و دید خوابند .

پس برای بار سوم رفت .

پس پیش شاگردان برگشت و گفت : حالا دیگر بخوابید و استراحت کنید .

خیانت یهودا

عیسی هنوز صحبتش را تمام نکرده بود که یهودا از راه رسید همراه با عده ای که با شمشیر و با چوب و چماق بودند که از طرف سران قوم یهود فرستاده شده بودند .

آن شاگرد خائن گفته بود : کسی را که می بوسم همان شخص است او را بگیرید . پس یهودا مستقیم به سوی عیسی رفت و گفت : سلام استادو صورت استاد خود را بوسید .

عیسی گفت : کار خود را زودتر انجام بده . آن ها هم جلو رفتند و عیسی را دستگیر کردند .

در همین لحظه یکی از همراهان عیسی شمشیر خود را کشید و با یک ضربه گوش نوکر کاهن اعظم را برید . عیسی به او گفت : شمشیرت را غلاف کن . هر که شمشیر بکشد با شمشیر هم کشته می شود .

در این گیر و دار تمامی شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند .

محاکمه

ان گروه عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند در آن جا تمام سران یهود جمع بودند .

پطرس از دور دنبال عیسی می آمد . تا وارد حیاط خانه کاهن اعظم شد و در کنار سربازان نشست . تا ببیند چه بر سر عیسی می آید .

کاهنان جمع شده بودند و دنبال شاهد می گشتند که به دروغ به عیسی تهمت بزنند تا بتوانند به مرگ محکومش کنند ولی با این که چند نفر را پیدا کردند و آن ها هم به دروغ شهادت دادند ولی حرف های آن ها با هم یکی نبود .

کاهن اعظم از عیسی پرسید آیا تو مسیح هستی؟ عیسی جواب داد بله هستم .

در اینجا کاهن اعظم لباس خود را پاره کرد و فریاد زد : کفر گفت . کفر گفت . دیگر چه احتیاجی به شاهد داریم همه تان شنیدید چه گفت . چه رای می دهید ؟ همه فریاد زدند : مرگ .

آن وقت به صورتش تف کردند و او را زدند . بعضی هم به او سیلی می زدند و با ریشخند می گفتند : ای مسیح تو که پیغمبری بگو ببینیم که ترا زد .

انکار پطرس

پطرس هنوز در حیاط خانه نشسته بود که یکی از نوکران کاهن اعظم نزد او آمد و گفت : مثل این که تو هم با عیسی جلیلی بودی . ولی پطرس در حضور همه منکر شد .

نوکر دیگری به دیگران گفت این مرد با عیسی ناصری بود . پطرس انکار کرد و سوگند خورد که او را نمی شناسد . یکی دیگر از نوکران کاهن اعظم پیش آمد و گفت تو لهجه ات جلیلی است حتماً یکی از شاگردان او هستی . پطرس انکار کرد و سوگند خورد . و خروس سه بار خواند و پطرس بیاد آورد که عیسی به او گفته بود

پیش از آن که خروس سه بار بخواند تو سه بار می گویی مرا نمی شناسی. پطرس بیرون رفت و به سختی گریست .

پیلاطس

فردای آن روز کاهنان قوم یهود جمع شدند تا عیسی را به نزد فرماندار رومی پیلاطس ببرند و راهی پیدا کنند تا رومی ها او را بکشند .

پس آن ها عیسی را بادیست بسته به نزد پیلاطس بردند . فرماندار رومی از او پرسید : آیا تو مسیح هستی؟ عیسی گفت : بله . اما وقتی کاهنان به او اتهامی وارد کردند او سکوت کرد . پیلاطس به او گفت: نمی شنوی چه می گویند . عیسی هم چنان ساکت ماند و فرماندار رومی از سکوت او متعجب بود .

باراباس و مسیح

رسم فرماندار این بود که هر سال در عید قربان یک زندانی را که مردم می خواستند آزاد می کرد . در آن سال راهزن خطرناکی بنام باراباس در زندان بود . پیلاطس به مرد گفت: کدام یک از این دو را آزاد کنم باراباس یا عیسی را که مسیح شماست .

کاهنان مردم را وا داشتند که بگویند باراباس. و فریاد زدند باراباس . پیلاطس پرسید پس با عیسی که مسیح شماست چه کنم؟ و همه یک صدا گفتند : مصلوبش کن

پیلاطس پرسید: مگر چه گناهی کرده است ؟ و باز فریاد زدند ، اعدامش کن .

پیلاطس دستور داد جام آبی بیاورند و در پیشاپیش مردم دست هایش را شست . و گفت: من از خون این مرد بری هستم . شما مسئولید و جمعیت یک صدا فریاد زد: خونش بگردن ما و فرزندان ما .

و پیلاطس فرمان داد باراباس آزاد شود و عیسی را به آن ها وا گذاشت تا خونش به گردن آن ها و فرزندان آن ها باشد .

شهادت

سربازان عیسی را تازیانه زدند و او را به حیاط کاخ بردند. لباس هایش را بیرون آوردند و شنلی ارغوانی به تن او کردند و تاجی از خار بر سرش گذاشتند و چوبی به نشانه عصای سلطنت بدستش دادند. و پیش او با ریشخند تعظیم کردند و گفتند: درود بر پادشاه یهود و بعد به صورتش تف کردند و چوب را از دستش گرفتند و بر سرش زدند. و شنل را از تنش بیرون آوردند و لباس های خودش را به تنش کردند.

جلجتا

عیسی را بسوی محلی بنام جلجتا بردند . در بین راه به مردی از اهالی قیروان برخورد کردند بنام شمعون. او را وادار کردند صلیب عیسی را بدوش بکشند .

به جلجتا که رسیدند به او شرابی مخلوط با مخدر دادند و بعد او را به صلیب کشیدند ، با میخ هایی بر دست و پا . و بر بالای سر او تابلویی نصب کردند با این مضمون: این است عیسی پادشاه یهود .

و بر سر تقسیم لباس هاس او قرعه انداختند و در اطراف صلیب نشستند تا جان دادن او را ببینند . کاهنان به ریشخند می گفتند دیگران را نجات می داد ولی نمی تواند خودش را نجات دهد.

می گویند: ساعت سه بعد از ظهر بود که عیسی گفت: ایلی، ایلی ، لما سبقتنی؛ پدر، پدر، چرا مرا تنها گذاشتی .

می گویند تاریکی همه جا را فراگرفت
می گویند عیسی الیاس پیامبر را صدا می زد
می گویند پرده خانه خدا دوپاره شد
می گویند زمین لرزه شدیدی شد .سنگ ها شکافته شدند و قبر ها باز شدند
می گویند یهودا پشیمان شد و سی سکه نقره را روی کف خانه خدا ریخت و خودرا حلق آویز کرد
می گویند مردی بنام یوسف اهل رامه جسد را در پارچه کتان تمیزی پیچید و در دخمه ای گذاشت و با سنگ
بزرگی دخمه را پوشاند
می گویند روز یک شنبه مریم مجدلیه به دخمه رفت دخمه باز بود.سنگ بزرگ به کناری رفته بود و کفن عیسی
خالی بود .

زندگی مارکس

تولد و کودکی

در ۵ مه ۱۸۱۸ در تری یر در منطقه راین بدنیا آمد. پدرش هاینریش وکیل دادگستری بود. یک یهودی که در سال ۱۸۱۷ مسیحی شده بود. در این سال فرمان اخراج یهودیان از شغل های دولتی صادر شده بود.

سه کانون اولیه:

۱- پدرش حقوق دانی لیبرال بود که به ولتر و روسو ارادت داشت

۲- بارون لودویگ فن وستفالن (پدر همسر آینده او) که به زبان انگلیسی و لاتین مسلط بود و مارکس را با هومر و شکسپیر آشنا کرد.

۳- دبیرستان او که آموزشی لیبرالی داشتند و ادبیات کلاسیک یونان و لاتین را آموزش می دادند.

این سه کانون در شکل گیری نخستین شخصیت مارکس موثر بودند.

در سال ۱۸۳۵ مارکس ۱۷ ساله برای تحصیل حقوق به بن رفت و در سال ۱۸۳۶ به دانشگاه برلین رفت.

در برلین از فلسفه حقوق به فلسفه ناب رسید و مرید هگل شد. این دوران عصر زرین فلسفه آلمان بود و هگل در قله بود.

هگلی های جوان

مارکس به هگلی های جوان پیوست که آن ها با هگل در این زمینه هم صدا بودند که دولت باید تجسم خرد باشد اما موافق آن نبودند که سلطنت پروس این نقش را ایفاء می کند. آنان خدا ناباور، خرد گرا و لیبرال بودند.

هگلی های جوان نماینده بخش رادیکال بورژازی بودند که امیدوار بودند ولیعهد پروس دست به اصلاحات دموکراتیک بزند. و چون در سال ۱۸۴۰ به تخت نشست. این امید به یاس بدل شد و هگلی های جوان رادیکال تر شدند.

در این زمان رهبر هگلی های جوان، برونو باوئر بود. که در محفلی بنام «باشگاه دکتر های برلین» گرد می آمدند.

رساله دکترا

۲۳ ساله بود که دکترای فلسفه اش را گرفت رساله اش در مورد تفاوت میان فلسفه طبیعت دموکریست و اپیکور بود. این رساله شدیداً هگلی بود.

درگیری بین هگلی های جوان و تعطیل شدن نشریه هگلی ها که متعلق به آرنولد روگه بود به امید مارکس برای استاد دانشگاه شدن پایان داد.

حرفه روزنامه نگاری

در سال ۱۸۴۱ مارکس به تری یر بازگشت و در روزنامه راینیش تسایتونگ که تحت نفوذ هگلی های جوان بود و موزس هس که از نخستین کمونیست های آلمانی بود و آن را اداره می کرد، مشغول بکار شد. این روزنامه را صاحبان صنایع برای پیشبرد منافع اقتصادی شان دائر کرده بودند.

سفر به کلن

در اکتبر ۱۸۴۲ به کلن رفت تا سر دبیری روزنامه را بعهده بگیرد. در این زمان مارکس یک دموکرات لیبرال بود. و خواستار یک جمهوری با انتخابات عمومی در آلمان بود. وهنوز کمونیست نبود. و به صراحت در پاسخ به روزنامه ها اتهام کمونیستی بودن روزنامه را رد می کرد و می نوشت: «ایده های کمونیستی چه از نظر فطری و چه از نظر عملی قابل تحقق نیست»

یک گام به جلو

در همین زمان است که مارکس از سیاست ناب به اقتصاد و از اقتصادبه سوسیالیسم می رسد.

نقد فلسفه حق هگل

قبل از آن که نشریه به محاق تعطیل برود مارکس از سردبیری برکنار می شود. در همین زمان با ینی ازدواج می کند و در ماه عسل با ینی است که فلسفه حق هگل را می نویسد. تا این زمان مارکس دولت را فراسوی طبقات می پنداشت که نماینده منافع کلی مردم است و وظیفه اش آشتی دادن اختلاف منافع و تضاد میان طبقات است.

فوئر باخ

مارکس هنگامی که نقد فلسفه حق را می نوشت تحت تاثیر لودویگ فوئرباخ بود. که جناح چپ هگلی های جوان را رهبری می کرد فوئرباخ در سال ۱۸۴۱ «گوهر مسیحیت» را نوشت و بر این باور بود که فلسفه هگل را رد کرده است و آغاز گاه فلسفه نه خدا و ایده بلکه انسان و شرایط مادی باید باشد. مارکس در این زمان به انقلاب برای تغییر بنیادی در آلمان رسیده بود اما هنوز به پرولتاریا بعنوان عامل این انقلاب نرسیده بود.

سفر به پاریس و گامی دیگر

مارکس و آنولد روگه برای تاسیس سالنامه آلمانی -فرانسوی در اکتبر ۱۸۴۳ به پاریس رفتند. در این زمان فرانسه پایتخت فرهنگی قرن ۱۹ غرب بود و ۴۰۰۰۰ آلمانی مهاجر آلمانی در آن جا زندگی می کردند.

اتحادیه عدالت

اتحادیه عدالت یک انجمن انقلابی و مخفی بود که صنعتگران و پیشه وران آلمانی را زیر نفوذ داشت. مارکس در این زمان در اثر ارتباط با انجمن های کمونیستی فرانسوی و آلمانی به درک جدیدی رسید که در دو مقاله که در سال نامه انتشار می یابد:

به این درک اشاره می کند:

۱- تنها یک انقلاب اجتماعی است که می تواند مالکیت خصوصی و فرد مداری را از میان بردارد و آزادی انسان را به ارمغان بیاورد.

۲-چنین انقلابی در آلمان امکان پذیر است

۳-وبه خاطر ضعف بورژوازی آلمان که توان رهبری ندارد ،طبقه کارگر صنعتی رسالت رهبری انقلاب را دارد.

دستنوشته های اقتصادی-فلسفی

در پاریس مارکس به اقتصاد روی آورد . آدام اسمیت و ریکاردو ودیگران را خوب خواند که حاصل آن دستنوشته های اقتصادی-فلسفی بود (سال ۱۸۴۴).

شرح اولیه نظریه ماتریالیسم تاریخی و مهم تر از همه رسیدن به اهمیت نقش طبقه کارگر حاصل این دوران است .

در همین زمان شورش بافندگان سیلزی اتفاق افتاد و کار به جنگ با ارتش رسید .

آنولد روگه طی مقاله ای بی نام شورش را تقبیح کرد . اما مارکس ضمن تجلیل از دلیری آن ها اعلام داشت طبقه کارگر یک عامل تاثیر پذیر دیگر نیست . بلکه عنصر پویای انقلاب آلمان است . از این مرحله است که مارکس به کمونیستی انقلابی تبدیل می شود .

دیداری تاریخی

در پایان اوت ۱۸۴۴ فردریش انگلس در اقامت دو روزه اش در پاریس با مارکس دیدار کرد انگلس در این زمان ۲۳ سال و مارکس ۲۶ سال داشت .

انگلس از هگلی های جوان بود که مقالاتش در راینیش تسایتونگ منتشر می شد. پدرش از سرمایه داران انگلیسی در منچستر بود و انگلس در همین رابطه بود که با انقلاب صنعتی، جنبش چارتریسم و وضع طبقه کارگر آشنا شد و کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان را نوشت . انگلس جدا از مارکس به نقش انقلابی طبقه کارگر رسیده بود .

این دیدار به رفاقتی تاریخی و تاریخ ساز منجر شد .

خانواده مقدس

نخستین کار مشترک مارکس و انگلس پاسخ به برونوباوئر و محفل «آزادگان برلین» بود که بدنبال سرکوب دولت پروس موضعی ارتجاعی گرفته بودند و حاصل آن خانواده مقدس بود .

اخراج از فرانسه

حکومت فرانسه زیر فشارحکومت پروس دستور اخراج مارکس را صادر کرد . در فوریه ۱۸۴۵ مارکس به بروکسل رفت . کمی بعد انگلس به او پیوست و از آن جا هر دو راهی انگلستان شدند.

ایدئولوژی آلمانی

در این زمان ماکس اشترنر از محفل آزادگان برلین کتاب «خود و دارائی اش» را نوشت و خلاصه کرد که هیچ چیز وجود ندارد مگر خود فرد .

ایدئولوژی آلمانی پاسخ مارکس و انگلس به ماکس اشترنر بود . بخشی از کتاب در باره فوئر باخ است که شرح نظام مند ماتریالیسم تاریخی است و در کل ،مبانی نظری سیاست های آن دو در کتاب آمده است . در

این کتاب مارکس و انگلس به این نتیجه می‌رسند که امکان انقلاب اجتماعی به شرایط مادی بستگی دارد که سرمایه‌داری خود فراهم می‌کند و مهم‌ترین وجه آن طبقه کارگر است .

تشکیل کمیته ارتباط کمونیستی

مارکس و انگلس کمی بعد متوجه انجمن عدالت شدند . انجمنی مخفی و بین‌المللی که که بیشتر اعضا آن کارگران آلمانی بودند و رهبری آن با ویلهلم وایتلینگ بود . طباحتی که نظریات آشفته‌ای در مورد سوسیالیسم داشت . و نظریاتش به آگوست بلانکی انقلابی بزرگ فرانسه نزدیک بود که به اقلیتی انقلابی برای کسب قدرت باور داشت .

در سال ۱۸۳۹ این انجمن در قیام نافرجام بلانکی شرکت داشت و غیر قانونی شد و مجبور شد مقرش را به لندن بیاورد و کمی بعد دچار انشعاب شد . جریان انشعابی معتقد به آموزش تدریجی و مبارزه مسالمت‌آمیز بود .

در فوریه ۱۸۴۶ مارکس و انگلس کمیته ارتباط کمونیستی را درست کردند تا کنترل انجمن عدالت را به دست گیرند .

در یک گرد همایی مارکس نشان داد که وایتلینگ فاقد یک ایده دقیقاً علمی است .

فقر فلسفه

در ماه مه ۱۸۴۶ مارکس پرودون را دعوت کرد که مخبر کمیته بروکسل در پاریس شود . اما پرودون نپذیرفت و نوشت: «با انقلاب مخالف است و ترجیح می‌دهد به جای آن مالکیت را با آتشی ملایم بسوزاند . مارکس در سال ۱۸۴۷ فقر فلسفه را منتشر کرد و در آن به نقد «فلسفه فقر» پرودون پرداخت.

تشکیل اتحادیه کمونیستی

مارکس و انگلس بلاخره توانستند مهار انجمن عدالت را بدست گیرند و طی کنگره‌ای در ژوئن ۱۸۴۷ انجمن مخفی عدالت را به سازمان انقلابی و علنی تبدیل کنند و نام آن را اتحادیه کمونیستی گذاشتند .
و شعار همه انسان‌ها برادرنند انجمن را به «زحمت‌کش‌ها همه کشورها متحد شوید» تبدیل کردند . این شعار بعد ها یکی از کلیدی‌ترین شعارهای احزاب و سازمان‌های کمونیستی سراسر جهان شد .

مانیفست کمونیست

در دسامبر ۱۸۴۸ دومین نشست اتحادیه برگزار شد و کنگره به مارکس و انگلس ماموریت داد پیش‌نویس بیانیه‌ای را تهیه کنند که اصول اتحادیه باشد . نتیجه آن مانیفست کمونیست بود که مارکس در فوریه ۱۸۴۸ نوشت و در همان ماه در لندن منتشر شد . این بیانیه مشهورترین نوشته در سراسر جهان است .

اخراج از بلژیک

انتشار مانیفست همزمان بود با انقلاب در اروپا . در فوریه ۱۸۴۸ پادشاه فرانسه لویی فیلیپ سرنگون شد و جمهوری دوم اعلام شد و در ماه مارس در وین و برلین قیام‌هایی صورت گرفت .

حکومت بلژیک هراسان در اول مارس مارکس را اخراج کرد و مارکس از پاریس به آلمان بازگشت و سردبیر راینیش تسایتونگ نو شد .

تبعید

روزنامه رایبیش نو ۱۰۱ شماره منتشر شد و این دوران همزمان با سرکوب سراسری انقلاب در اروپا بود . در ژوئن ۱۸۴۸ قیام کارگران فرانسه درهم شکسته شد و به دنبال آن در اتریش و بوهیما و هنگری و آلمان قیام ها در هم کوبیده شد .

مارکس و انگلس امید وار بودند آلمان جمهوری مانند ژاکوبین های فرانسوی در دهه ۱۷۹۰ بتواند با جنگی انقلابی اروپا را آزاد کنند که چنین نشد و بورژازی آلمان در صدد سازش با سلطنت پروس بر آمد . سرانجام روزنامه در ماه مه ۱۸۴۹ توقیف و سر دبیران آن تبعید شدند.

اخراج از آلمان

مارکس از آلمان اخراج شد و به پاریس رفت. در اوت ۱۸۴۹ به لندن رفت . انگلس نیز که در دفاع نافرجام از پالاتینت آخرین دژ جمهوری در برابر حمله آلمان شرکت کرده بود به او پیوست .

مبارزه طبقاتی در فرانسه

در لندن مارکس و انگلس تلاش کردند اتحادیه کمونیستی را احیاء کنند ، پس نشریه جدیدی به نام «بررسی اقتصاد سیاسی» انتشار دادند . در همین زمان مارکس هشتمین اثر بزرگ خود را بنام مبارزه طبقاتی در فرانسه را نوشت که تحلیلی بود از انقلاب ۹-۱۸۴۸ .

کاپیتال

در مارس ۱۸۵۰ مارکس بر این باور بود که انقلاب در شرف وقوع است پس با پیروان بلانکی «مجمع جهانی کمونیست های انقلابی» عقد اتحاد بست . هدف مجمع مزبور سقوط بورژازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بود. اما مارکس در بررسی های بعدیش به این نتیجه رسید که چشم انداز فوری انقلاب وجود ندارد ، چرا که کشف طلا در کالیفرنیا و بهبود در وسایل ارتباطی ناشی از کاربرد گسترده کشتی بخار اقتصاد جهانی را وارد مرحله جدیدی کرده است .

این تحلیل باعث شد که بین مارکس و انگلس و دیگر رهبران اتحادیه اختلاف ایجاد شود و در ۱۵ دسامبر ۱۸۵۰ طی مناقشه ای در جلسه کمیته مرکزی اتحادیه ، مارکس و انگلس از اتحادیه بیرون آمدند . این کناره گیری از سیاست به مارکس فرصت داد کار روی اثر بزرگ خود را آغاز کند .

هژدهم برومر لوئی بناپارت

در سال ۱۸۵۲ مارکس یکی از درخشانترین آثارش را نوشت ؛ هژدهم برومر . در این کتاب مارکس به تبیین این که چرا جمهوری دوم فرانسه راه را برای دومین امپراتوری ناپلئون سوم هموار کرد ، می پردازد.

ضایعه ای تلخ

در بین سال های ۶-۱۸۵۰ یعنی سال هایی که مارکس در حال کار روی کاپیتال بود فقر و تنگدستی شدید به سراغش آمد . در همین سال ها مارکس ۳ فرزندش را از دست داد. در این زمان تنها پشتیبان مارکس انگلس بود . انگلس بخاطر کمک به مارکس در نوامبر ۱۸۵۰ به منچستر باز گشت تا با کار در شرکت «ارسن و انگلس» از دوست خود حمایت کند .

بدون کمک انگلس امکان آن نبود که مارکس بتواند کار بزرگ کاپیتال را به انجام برساند. مارکس در مقدمه کاپیتال به این امر اذعان می کند .

گروند ریسه

مارکس در مارس ۱۸۵۸ موفق شد اثر مشهور گروندریسه را تمام کند (دستنویس نخستین کاپیتال) مارکس در اصل قصد داشت؛ مقدمه ای بر علم اقتصاد بنویسد به نام «گامی در نقد اقتصاد سیاسی» مشتمل بر ۶ جلد:

- سرمایه

- مالکیت ارضی

- کارمزدوری

- دولت

- تجارت بین الملل

- بازار جهانی

اولین بخش این دستنویس ها در باره پول در آمد و در ژوئن ۱۸۵۹ زیر نام «گامی در نقد اقتصاد سیاسی» منتشر شد .

اما کار در بین سال های ۶۳-۱۸۶۱ اندیشه او را درباره علم اقتصاد تغییر داد و به مفهوم ارزش اضافی که کلید نظریه اقتصادی او بود رسید.

مارکس طرح ۶ جلدی را کنار گذاشت و نام کاپیتال را روی کتاب گذاشت و آن را به ۴ بخش تقسیم کرد :

- تولید

- گردش

- سیستم به طور کلی

- نظریه ارزش اضافی

بین الملل اول

اوایل دهه ۱۸۶۰ دوران اوج گیری جنبش کارگری است. در فرانسه و بریتانیا اتحادیه ها قدرت می گیرند. و در آلمان لاسال توانست اتحادیه عمومی کارگران آلمان را تاسیس کند.

بین الملل اول درحالی شکل گرفت که در آمریکا جنگ شمال و جنوب بود و در لهستان مردم علیه حاکمیت روسیه و پروست قیام کرده بودند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سن مارتین نخستین گرد همایی انجام شد مارکس یکی از ۳۴ عضو شورای هیئت عمومی بود .

و بزودی با نوشتن اکثر بیانیه ها و خطابییه ها به رهبر فعال بین الملل تبدیل شد .

بین الملل اول یک جریان یک دستی نبود . هواداران فوریه ، کابه ، پرودون، بلانکی باکونین، مازینی همه در آن جمع بودند . د رظرف مدت ۵ سال بین الملل ۵ کنگره بر گزار کرد .

مارکس بر علیه نفوذ پیروان پرودون دست بیک مبارزه ایدئولوژیک زد که حاصل آن جزوه مزد ، بها و سود بود

جنگ داخلی در فرانسه

جنگ فرانسه و پروس در همین سال ها آغاز شد و در ژوئیه ۱۸۷۰ به پیروزی سریع و خرد کننده پروس انجامید. ناپلئون سوم از قدرت بر کنار شد و جمهوری سوم آغاز شد. حکومت به دست تییر افتاد که حکومتی ارتجاعی بود.

در مارس ۱۸۷۱ کارگران پاریس دست به اسلحه بردند و کمون پاریس را که نخستین حکومت کارگری بود بر پا کردند.

انتر ناسیونال نفوذ کمی بر کمون داشت. مارکس نیز به موفقیت آن تردید داشت.

کمون در نهایت شکست خورد و کارگران در اوج قهرمانی در خون خود غلطیدند.

۳ روز بعد، ۳۰ مه ۱۸۷۱، شورای عمومی انترناسیونال خطابه ای زیر عنوان «جنگ داخلی در فرانسه» به قلم مارکس منتشر کرد. مارکس ضمن درخواست حمایت فوری از کمون و تقبیح کشتار کارگران میانی نظری دولت را تدوین کرد. که بعد ها الهام بخش لنین در «دولت و انقلاب» شد.

انحلال انتر ناسیونال

دو عامل باعث انحلال انترناسیونال شد:

۱- شکست کمون و آماج قرار گرفتن انتر ناسیونال. در حالی که انتر ناسیونال نفوذ کمی بر کمون داشت. عامل دیگر جدا شدن اتحادیه های کارگری انگلیس از انترناسیونال بود. این اتحادیه ها بیشتر نماینده اشرافیت کارگری انگلیس بودند.

۲- نفوذ باکونین و هواداران او بود که باعث شد مارکس در کنگره لاهه در سپتامبر ۱۸۷۲ تقاضای انحلال انتر ناسیونال را بکند. اما انتر ناسیونال رسماً در سال ۱۸۷۶ منحل شد.

باکونین

میخائیل باکونین ابتدا از هگلی های ارتودوکس بود که بعداً به هگلی های چپ پیوست و در سال ۱۸۴۲ به آنارشیزم رسید.

در سال ۱۸۴۸ دستگیر شد و در سال ۱۸۶۱ از تبعید گاه گریخت.

مارکس از سال ۱۸۴۰ با باکونین روابط دوستانه ای داشت حتی یک جلد از کاپیتال را به او به عنوان یک هگلی قدیمی تقدیم کرد.

در سال ۱۸۶۸ باکونین به انتر ناسیونال پیوست و در همین زمان «اتحاد برای دموکراسی» را تاسیس کرد. بزودی نقش دولت در دولت را در انترناسیونال بخود گرفت.

نقد برنامه گوتا

جدا شدن از انترناسیونال نیروی مارکس را برای تکمیل کاپیتال آزاد کرد و توانست جلد دوم و سوم را تکمیل کند.

در سال ۱۸۷۵ دو حزب کارگری آلمان تصمیم گرفتند متحد شوند. و حزب سوسیال دموکرات آلمان را درست کنند و بهمین خاطر پیش نویس برنامه حزب به نام برنامه گوتا منتشر شد. این برنامه حاوی نظرات غیر علمی و بورژایی بود که باید با آن برخورد می شد. مارکس نقد برنامه گوتا را بهمین خاطر نوشت.

آنتی دورینگ

در سال ۱۸۷۵ انگلس در نقد نظرات اویگن دورینگ که نفوذ زیادی در حزب سوسیال دموکرات آلمان داشت آنتی دیورینگ را نوشت. دورینگ تلاش می کرد درک خودش از سوسیالیسم را که درکی غیر پرولتری بود جایگزین درک مارکس و انگلس کند. در این زمان مارکس مشغول نگارش کاپیتال بود پس نقد دورینگ را به انگلس سپرد. انگلس ضمن برخورد با نظریات اویگن دورینگ با درک های خرده بورژایی از سوسیالیسم نیز برخورد کرد.

پایان کار

مارکس در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در گذشت. انگلس در نامه ای به فرد ریش سورژ چنین نوشت: «قامت بشریت با از دست دادن یک سر، بزرگترین سر زمان ما، کوتاهتر شد.»

زندگی لنین

در ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبرسک واقع در کنار رود ولگا به دنیا آمد. نامش را از رود لن گرفتند؛ لنین. همانطوری که نام پلخانوف را از رود ولگا گرفته بودند، ولگین.

پدرش ایلیا نیکلایویچ بود. مدیر یک آموزشگاه و مادرش مایا الکساندر رونا بود. زنی از یک خانواده پزشک و با فرهنگ که چند زبان می دانست و به ادبیات و موسیقی علاقه ای وافر داشت. لنین دو برادر و سه خواهر داشت.

پنج ساله بود که خواندن و نوشتن را فرا گرفت و نه ساله بود که وارد مدرسه متوسطه سیمبرسک شد شانزده ساله بود که پدرش درگذشت و کمی بعد برادرش الکساندر در سوءقصد به جان تزار دستگیر و در مارس ۱۸۸۷ تیرباران شد.

در اوت ۱۸۸۷ دبیرستان را به پایان رساند و وارد دانشکده حقوق غازان شد چهار ماه بعد به علت شرکت در جلسات دانشجویی دستگیر و زندانی شد.

پس از آزادی به کوکوشکسینو که دهی کوچک در استان غازان بود تبعید شد. و در این یک سال با تمامی قوا مطالعه کرد.

یک سال بعد به غازان برگشت. اما اجازه نیافت به دانشگاه برود. در این هنگام محافل مارکسیستی در استان غازان فعال بود. که رهبری آن با فدو سه یف بود. لنین در ارتباط با این محافل به آموختن مارکسیسم مشغول شد. در این محافل بود که کاپیتال را خواند. ۱۸ ساله بود که به مارکسیسم گروید و در مه ۱۸۸۹ به استان سامارا رفت. چهار سال و نیم در سامارا بود. چند زبان خارجی فرا گرفت و موفق شد آثاری از مارکس و انگلس را به روسی ترجمه کند و در اختیار دیگران قرار بدهد.

لنین طی مدت ۱/۵ سال توانست درس دانشگاه خود را تمام کند و از عهده امتحاناتش برآمد و سپس یک محفل پنهانی برای آموزش مارکسیسم سازمان داد. و با دیگر محافل مارکسیستی در غازان، در ساراتف و سیزران ارتباط برقرار کرد.

لنین در این دوران بر مارکسیسم تسلط کامل یافت و به مبلغ و تئوریسینی بزرگ تبدیل شد و در سال ۱۸۹۲ به پترزبورگ رفت.

لنین ۲۳ ساله بود که به پترزبورگ رسید. در این زمان پترزبورگ یکی از بزرگترین مراکز جنبش کارگری روسیه بود.

لنین با این محافل تماس گرفت و چیزی نگذشت که او به عنوان یکی از رهبران جنبش کارگری در پترزبورگ درآمد.

در این زمان سرمایه داری به سرعت در روسیه گسترش می یافت و جنبش کارگری گسترش می یافت. لنین تشکیل حزب طبقه کارگر را در این زمان مطرح کرد. اما یک مانع عمده در مقابل او بود نارودنیک ها.

نارودنیک ها که بودند.

نارودنیک از کلمه نارود می آید که به معنای خلق است و نارودنیک یعنی طرفدار خلق.

نارودنیک ها بر علیه استبداد تزاری و نظام فنودالیت روسیه مبارزه می کردند به روستاها می رفتند و بین دهقانان تبلیغ می کردند چرا که نیروی عمده انقلاب را دهقانان می دانستند. مشی آن ها مبتنی بر ترور بود. و بر این باور بودند که با گروه کوچکی از مردان قهرمان و جانباز می توانند حکومت تزاری را واژگون کنند. نارودنیک ها با جانبازی و استقبال قهرمانانه خود از مرگ در بین مردم و روشنفکران توانسته بودند پایگاه خوبی ایجاد کنند سازمان نارودنیک ها به نام «اراده خلق» بود. نارودنیک ها بعداً ضربه سختی خوردند و یک جناح آن ها که به نارودنیک های لیبرال معروف بودند از در آشتی با حکومت برآمدند.

به هررو لنین با این که برای عمل قهرمانی این دسته احترام قائل بود با شیوه آن ها موافق نبود.

کتاب دوستان خلق

پس لنین در رد نظریات نارودنیک های لیبرال کتاب دوستان خلق کیانند و چگونه علیه سوسیال دمکراتها می رزمند را در سال ۱۸۹۴ نوشت.

لنین در این کتاب ضمن رد اصلاحات نارودنیک ها و بورژوازی دانستن این اصلاحات، اعلام کرد که نیروی عمده انقلاب نه دهقانان که طبقه کارگر روس است که در اتحاد با دهقانان و زیر پرچم مارکسیسم قادرند استبداد تزاری را سرنگون کنند. لنین در این کتاب خواستار اتحاد همهٔ محفل های مارکسیستی برای ایجاد حزب طبقه کارگر شد.

مارکسیست های علنی

در این دوران لنین دوشادوش رد نظریات نارودنیک ها به مبارزه بر علیه مارکسیست های علنی یا قانونی پرداخت که در روزنامه ها مقاله می نوشتند و مارکسیسم را بدون مبارزه طبقاتی، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا قبول داشتند.

آشنایی با کروپسکایا

لنین در این زمان با کارگران پیشرو پترزبورگ محفلی مخفی تشکیل داده بود و تلاش می کرد تا کادر لازم حزب را در بین کارگران آموزش بدهد.

کروپسکایا معلم مدارس شبانه ای بود که کارگران عضو این محفل در آن درس می خواندند. لنین این گونه با کروپسکایا که بعدها همسر او شد آشنا شد.

آشنایی با پلخانف

در بهار ۱۸۹۵ لنین بنا به تقاضای مارکسیست های پترزبورگ به سوئیس رفت تا با گروهی که رهبری آن با پلخانف بود «گروه آزادی کار» ارتباط برقرار کند. این گروه با ترجمه آثار مارکسیستی به درستی مارکسیست های روسیه را تغذیه می کردند. لنین در این سفر ضمن آشنایی با پلخانف با رهبران بزرگ جنبش کارگری غرب از جمله پل لافارگ (داماد مارکس) آشنا شد. در این زمان انگلس بیمار بود و لنین

نتوانست او را ملاقات کند.

لنین در سپتامبر ۱۸۹۵ به روسیه بازگشت.

اتحادیه مبارزه برای رهایی طبقه کارگر

لنین در بازگشت گام اول را برای تأسیس حزب، اتحاد محفل های پترزبورگ می‌دانست و به همین خاطر با یکی کردن این محفل ها سازمان «اتحادیه مبارزه برای رهایی طبقه کارگر» را تشکیل داد، این سازمان در واقع پایه اولیه حزب طبقه کارگر روسیه بود.

این اتحادیه ضمن آموزش و تبلیغ مارکسیسم در بین کارگران توانست نخستین اعتصاب کارگری را در سال ۱۸۹۶ با حضور ۳۰۰۰۰ کارگر بافنده رهبری کند. این اعتصاب موفق باعث شد در دیگر شهرهای روسیه با وحدت محافل سازمان هایی شبیه «اتحادیه مبارزه» را درست کنند.

دستگیری

در دسامبر ۱۸۹۶ سازمان «اتحادیه مبارزه» ضربه سختی خورد و لنین دستگیر شد. لنین ۱۴ ماه در زندان پترزبورگ ماند و بعد برای سه سال به سیبری تبعید شد.

تبعید

محل تبعید در دهی دورافتاده به نام شوشنسکویه در سیبری بود که صدها کیلومتر از راه آهن فاصله داشت. سال بعد کروپسکایا نیز در ارتباط با سازمان «اتحادیه» دستگیر و به سیبری تبعید شد او توانست به شوشنسکویه بیاید و در آنجا با لنین ازدواج کرد.

کتاب رشد سرمایه داری روسیه

در شوشنسکویه لنین کتاب رشد سرمایه داری روسیه را نوشت و در سال ۱۸۹۹ به چاپ رسید این کتاب در تدوین برنامه و تاکتیک عملی حزب پرولتری نقش مهمی ایفا کرد.

مبارزه با اکونومیست ها

در این زمان در شهرهای روسیه اعتصاب کارگری ادامه داشت و به پیروزی هایی نسبی می‌رسید. خیلی از سوسیال دمکرات ها بر این باور بودند که طبقه کارگر باید هم خود را صرف مبارزه اقتصادی کند و مبارزه سیاسی با حکومت را به بورژوازی بسپارد. این گروه که به اکونومیست ها معروف بودند طی بیانیه ای در سال ۱۸۹۹ مورد اعتراض و نقد لنین قرار گرفتند. و لنین نشان داد که نظریه اکونومیست ها نه تنها اشتباه است بلکه مضر هم هست.

نخستین کنگره حزب

در مارس ۱۸۹۸ نخستین کنگره حزب کارگری سوسیال دمکراسی روسیه تشکیل شد، این حزب طی مانیفستی برنامه خود را اعلام کرد که مورد قبول لنین هم بود. اما کنگره نتوانسته بود تمامی محفل ها و سازمان ها را متحد کند. بعد از کنگره کمیته مرکزی حزب لو رفت و همگی دستگیر شدند.

لنین در تبعیدگاه طرح تأسیس یک حزب واحد مارکسیستی را تدوین نمود. برای تشکیل چنین حزبی انتشار یک روزنامه سیاسی نقش اساسی و اصولی داشت.

مسافرت به آلمان

در ۲۹ ژوئیه ۱۹۰۰ تبعید به پایان رسید و لنین در پسکوف نزدیک پترزبورگ ساکن شد. در تمامی طول سال ۱۹۰۰ لنین سعی کرد امکانات چاپ روزنامه را آماده کند. اما با وجود پیگردهای شدید پلیس این امکان در روسیه نبود دو ماه بعد لنین دستگیر شد اما پلیس لیست رابطین را نزد او نیافت و او را آزاد کرد دیگر جای ماندن در روسیه نبود و لنین در ۱۶ ژانویه ۱۹۰۰ وارد آلمان شد.

روزنامه اختر

لنین در آلمان به مونیخ رفت که هیئت تحریریه روزنامه در آنجا مستقر شده بود نام روزنامه را ایسکرا یا اختر گذاشتند.

ایسکرا رفته رفته مرکز اتحاد نیروهای حزبی و پرورش کادرهای حزبی شد.

کتاب چه باید کرد

لنین در سال ۱۹۰۲ کتاب چه باید کرد را نوشت. این کتاب نقش عظیمی در تأسیس حزب داشت در این کتاب طرح ساختمان حزب به تفصیل شرح داده شده است.

حزب لنین

لنین از همان ابتدا با احزاب اروپایی مرزبندی داشت. به همین خاطر در پی آن بود که حزبی درست کند متمرکز و دارای انضباط این حزب شامل دو بخش بود:

۱- بخش کوچک متشکل از انقلابیون حرفه ای، افرادی که زندگی خود را وقف کار انقلابی می کردند.

۲- بخش وسیع تر شامل شبکه وسیع سازمان های محلی حزب می شد.

حزب وظیفه داشت:

۱- آگاهی سوسیالیستی را به میان طبقه کارگر برد.

۲- طبقه کارگر را متشکل کند.

۳- طبقه و مردم را آماده حمله به حکومت نماید.

دومین کنگره حزب

در اوایل سال ۱۹۰۲ روزنامه ایسکرا در معرض پیگرد پلیس قرار گرفت و لنین به لندن رفت. در بهار سال ۱۹۰۲ لنین همراه ایسکرا به ژنو رفت.

در ژوئیه ۱۹۰۳ کنگره دوم حزب ابتداء بروکسل و پس از پیگرد پلیس در لندن ادامه یافت در این کنگره بر

سر دو محور بحث جدی بود:

۱- برنامه حزب

۲- ویژه گی های حزب

در برنامه حزب بحث اصلی بر سردیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، حق تعیین سرنوشت

ملل و اصول انترناسیونالیسم پرولتری بود .

در مورد ویژگی حزب، لنین بر این باور بود که شرط عضویت عبارت است از:

۱- پذیرفتن برنامه حزب

۲- دادن حق عضویت

۳- رعایت انضباط حزبی

۴- شرکت در یکی از سازمانهای حزب

در روی برنامه حزب بحث‌های شدیدی درگرفت و در این برنامه دیکتاتوری پرولتاریا، انترناسیونالیسم پرولتری، حق تعیین سرنوشت ملل و اتحاد طبقه کارگر با دهقانان قید شده بود.

در این کنگره انشعاب صورت گرفت و آنانی که در اکثریت بودند و طرفدار نظریات لنین بودند به بلشویک‌ها؛ صاحبان اکثریت؛ و بقیه که طرفدار نظریات مارتف بودند به اقلیت یا منشویک‌ها معروف شدند. نظریات لنین در مورد حزب نیز مورد اعتراض سوسیال دمکرات‌های اروپایی مثل رزا لوگزامبورگ و کائوتسکی قرار گرفت و آن‌ها حزب لنین را به عنوان سرآغازی برای دیکتاتوری رد کردند.

یک گام به پیش دو گام به پس

بعد از کنگره دوم حزب روزنامه ایسکرا به دست منشویک‌ها افتاد و آنان که با نظریات لنین در مورد حزب مخالف بودند بحثی ایدئولوژیک در ایسکرا راه انداختند لنین در سال ۱۹۰۴ کتاب «یک گام به پیش، دو گام به پس» را در جواب منشویک‌ها نوشت و اصول زندگی حزب لنینی را مطرح کرد این اصول بدین قرار است:

۱- حزب براساس سانترالیسم اداره می‌شود.

۲- تمام اعضای حزب باید اساسنامه حزب را اجرا کنند.

۳- انضباط واحدی باید بر سراسر حزب حاکم باشد.

۴- اقلیت باید از اکثریت تبعیت کند.

۵- اقلیت در راه اثبات نظریات خود باید از طریق سازمان‌های حزبی اقدام کند.

۶- مصویات حزب باید توسط همه اجرا شود (موافق و مخالف)

۷- هر ارگان مادون باید تابع ارگان مافوق باشد.

۸- تمام ارگان‌ها باید انتخابی باشند و مدام گزارش کار و فعالیت خود را بدهند.

۹- تمامی اعضای سازمان‌های حزبی باید فعال باشند.

۱۰- اصل انتقاد و انتقاد باید رواج داشته باشد.

سومین کنگره حزب

با شروع انقلاب ۱۹۰۵ لنین خواستار برگزاری سومین کنگره حزب شد. منشویک‌ها از شرکت در کنگره خودداری کردند و انشعاب صورت گرفت. کنگره به این نتیجه رسید که سازمان دادن و رهبری قیام مسلحانه وظیفه عمده حزب است. لنین در این کنگره به ریاست حزب و ارگان حزب «پرولتاریا» برگزیده شد.

دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب بورژوا - دمکراتیک

لنین پس از کنگره سوم به ژنو بازگشت و کتاب «دو تاکتیک» را نوشت این کتاب در ژوئیه ۱۹۰۵ منتشر شد. این کتاب که در واقع بیانگر دو نظریه است راجع به انقلاب بورژوا - دمکراتیک، نیروهای محرکه و رهبری آن.

نظریه لنین

لنین ویژگی های انقلابات بورژوا - دمکراتیک را در عصر امپریالیسم بدین گونه می‌شمرد:

۱- نیروهای محرک آن، طبقه کارگر و دهقانان است.

۲- متحد طبقه کارگر؛ دهقانان و توده های ستمدیده مردم اند.

۳- رهبری انقلاب با طبقه کارگر است.

۴- بورژوازی دیگر انقلابی نیست و باید منزوی شود.

نظریه منشویکها

اما منشویکها با این نظر مخالف بودند و ویژگی انقلابات بورژوازی را بدین گونه تحلیل می‌کردند:

۱- نیروهای محرکه انقلاب، بورژوازی و طبقه کارگر است.

۲- رهبری با بورژوازی است.

۳- دهقانان پتانسیل انقلابی ندارند.

لنین سازماندهی قیام مسلحانه را در دستور کار حزب قرار داد تا با سرنگون کردن حکومت یک دولت موقت انقلابی متشکل از کارگران و دهقانان قدرت را به دست بگیرند. و طبقه کارگر با متشکل کردن نیروهای حزب و متحد شدن با دهقانان فقیر و تهیدستان نظام سرمایه داری را زیر ضرب بگیرد و این مرحله را به مرحله انقلاب سوسیالیستی تکامل بخشند.

قیام مسلحانه دسامبر

از تابستان ۱۹۰۵ در روسیه جنبش انقلابی شعله گرفت در این دوران دو اتفاق مهم افتاد که قبلاً سابقه نداشت:

۱- گسترش اعتصابات کارگری

۲- شکلگیری شوراهای کارگری.

در ژوئیه ۱۹۰۵ ناویان ناو پاتیومکین قیام کردند و با دستگیری افسران ارشد ناو را به تصرف خود درآوردند لنین در این زمان که موقعیت انقلابی فراهم شده بود اصرار بر لزوم قیام مسلحانه داشت.

در نوامبر ۱۹۰۵ لنین وارد پترزبورگ شد، تا جنبش را رأساً رهبری کند.

در دسامبر کارگران مسکو دست به قیام مسلحانه زدند و به دنبال آن در دیگر شهرهای قیام های مسلحانه صورت گرفت اما به علت متفرق بودن با شدت تمام سرکوب شدند. لنین بعدها در درس های قیام دسامبر چنین نوشت:

۱- پس از شروع قیام باید مصمم و قاطع عمل کرد.

۲- باید حمله کرد نه دفاع

۳- باید قیام را گسترش داد

۴- باید با واحدهای ارتش را جلب کرد.

۵- باید دهقانان را در قیام شرکت داد.

کنگره چهارم حزب

پس از شکست قیام دسامبر، دو قیام دیگر صورت گرفت، در تابستان ۱۹۰۶ ناویان و سربازان درسوا بورگ و کرونشتاد قیام کردند که هر دو قیام سرکوب شد.

لنین در مارس ۱۹۰۶ مقاله «پیروزی کادت‌ها و وظایف حزب کارگری» را نوشت. کادت‌ها حزب بورژوازی لیبرال روسیه بود که در این انقلاب سازشکارانه رفتار کرده بود.

لنین پس از شکست قیام‌ها در پی وحدت حزب برآمد. بنای وحدت از نظر لنین اصول اساسی مارکسیسم بود در آن زمان جز منشویک‌ها و بلشویک‌ها، در لهستان، لیتوانی و لتونی و دیگر شهرها احزاب سوسیال دمکرات فعال بودند.

در اوایل ۱۹۰۶ در استکهلم کنگره چهارم حزب تشکیل یافت در این کنگره منشویک‌ها اکثریت کمیته مرکزی را به دست آوردند و ارگان مرکزی حزب نیز به آن‌ها واگذار شد.

لنین در این کنگره خواستار لغو مالکیت خصوصی زمین و گرفتن زمین به شکل بلاعوض از دست ملاکان شد اما منشویک‌ها خواستار واگذاری زمین به دست شهرداری‌ها بودند.

کنگره پنجم حزب

در فوریه ۱۹۰۷ کنگره پنجم تشکیل شد. یعنی چیزی حدود یک سال. در این مدت بلشویک‌ها با کار توجیهی که کردند توانستند نظر نمایندگان کنگره را به سوی تزه‌های لنین جلب کنند. از مهم‌ترین این تزه‌ها برخورد حزب بود با حزب بورژوازی لیبرال روسیه (کادت‌ها) و حزب دهقانان روسیه (ترودوویک‌ها) بود. حزب در صدد افشای کادت‌ها و سازش با ترودوویک‌ها که منافع دهقانان و بورژوازی کوچک شهری را نمایندگی می‌کرد، بود. در این کنگره بلشویک‌ها بر منشویک‌ها پیروز شدند.

لنین بعد از کنگره به فنلاند بازگشت فنلاند در این روزگار جزء امپراتوری روسیه بود. و چون پلیس درصد دستگیری لنین بود، لنین به خارج رفت.

کتاب ماتریالیسم و امپریوکرتیسیسم

لنین در سال ۱۹۰۸ به ژنو رفت و بیدرنگ اقدام به انتشار روزنامه «پرولتاریا» کرد. این دوران مصادف بود با سرکوب سخت در داخل روسیه.

در این مرحله نیز دو دیدگاه در حزب مطرح بود بلشویک‌ها معتقد به مخفی شدن کامل حزب و استفاده از امکانات علنی بودند. اما منشویک‌ها مخالف مخفی شدن حزب و خواستار فعالیت علنی حزب بودند. لنین به این دسته انحلال‌گران لقب داده بود.

در مقابل منشویک‌ها دیدگاه دیگری در حزب بود که به فعالیت صددرصد مخفی حزب اعتقاد داشت و خواهان باز پس خوانده شدن فراكسیون سوسیال دمکرات‌ها از مجلس دومای روسیه بودند این عده نیز به

اوتزویستها (اوتزوات یعنی بازیس خواندن) معروف شدند.

در سال ۱۹۰۸ محل چاپ روزنامه پرولتاریا به پاریس منتقل شد. و لنین از ژنو به پاریس رفت و کنفرانس وسیع حزبی تشکیل شد و لنین در این کنفرانس طی قطعنامه‌ای انحلال‌گران (منشویک‌ها) را محکوم کرد. در این کنفرانس بلشویک‌ها پیروزی بزرگی به دست آوردند.

در این سال جریان فلسفی به وجود آمده بود که از نظر بلشویک‌ها نوعی تجدید نظرطلبی در اصول مارکسیسم بود. لنین از نقد این جریان کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» را نوشت این کتاب در سال ۱۹۰۹ منتشر شد لنین در این کتاب نشان داد که بین فلسفه و سیاست پیوندی ناگسستنی است.

مبارزه علیه اترزویست‌ها

در ژوئن ۱۹۰۹ در جلسه مشاوره‌ی وسیه هیئت تحریریه روزنامه پرولتاریا که در واقع هم سنگ یک کنفرانس حزبی بود لنین خواستار مبارزه مجدانه بر علیه اترزویست‌ها شد (جریانی که مخالف هرگونه کار علنی بود).

یهودا

در این زمان تروتسکی خواهان وحدت هر سه جناح حزب بود؛ منشویک‌ها و اترزویست‌ها؛ لنین ضمن نکوهش او، او را یهودا نامید.

برنامه ارضی سوسیال - دموکراسی

لنین در این دوران ضمن بررسی مسئله ارضی روسیه در کتاب «مسئله ارضی» اعلام کرد «پس از سرنگونی سلطنت استبداد زمین باید بلاعوض و مجانی به دهقانان واگذار شود» اما منشویک‌ها می‌گفتند «زمین باید به شهرداری‌ها واگذار شود.»

کنفرانس پراگ

در سال ۱۹۱۰ اوج مجدد جنبش انقلابی در روسیه است. پس تشکیل یک کنفرانس وسیع حزبی امری ضروری به نظر می‌رسید.

کنفرانس پراگ در سال ۱۹۱۲ در چکسلواکی تشکیل شد و لنین از پاریس عازم پراگ شد.

در این کنفرانس دو محور اهمیت بسیار داشت:

۱- اخراج منشویک‌ها تحت عنوان انحلال‌گران

۲- تلفیق کار مخفی و علنی حزب. بدین معنا که ضمن مخفی بودن حزب سازمان‌های صنفی گسترش یابد

و حزب به شکل مخفی در آن‌ها فعالیت کند.

روزنامه پرودا

به ابتکار کارگران پترزبورگ روزنامه علنی پرودا منتشر شد. لنین از پاریس به لهستان آمد و در شهر کراکوی که یک شهر مرزی بود ساکن شد تا از نزدیک بتواند با پرودا همکاری کند. لنین در فاصله سال‌های ۱۹۱۲-۱۴، برای پرودا ۲۸۰ مقاله نوشت. پرودا نقش بزرگی در پیشبرد اهداف حزب و تربیت کادرهای حزبی داشت.

فراکسیون حزب در دوما

در پاییز ۱۹۱۲ چهارمین دوره انتخابات مجلس در روسیه انجام شد. حزب در انتخابات شرکت کرد و توانست شش نماینده به مجلس بفرستد. منشویک ها نیز هفت نماینده به مجلس فرستادند. ابتدا هر دو فراکسیون سوسیال دمکرات ها را تشکیل دادند. اما مدتی بعد بلشویک ها جدا شدند و فراکسیون مستقل خود را درست کردند. کار نمایندگان، افشاگری و اصلاح لوایح بود.

حزب در آستانه جنگ جهانی اول

تا شروع جنگ دوم در سال ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ دو جلسه مشاوره کمیته مرکزی و کادرهای حزب برگزار شد و لنین دو مقاله مهم در مورد مسئله ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت نوشت. لنین در این مقالات به دو مسئله مهم اشاره کرد:

۱- حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا حد استقلال

۲- حزب واحد پرولتری در کشورهای کثیرالملل

جنگ جهانی اول

در تابستان ۱۹۱۴ جنگ جهانی میان آلمان و اتریش - هنگری با انگلیس و فرانسه و روسیه شروع شد لنین در اتریش بود. پس جنگ را امپریالیستی خواند و مدتی بعد توسط پلیس اتریش به خاطر جاسوسی به نفع روسیه دستگیر شد. اما بعد از دو هفته آزاد شد. پس به زوریخ رفت و تا ۹ آوریل ۱۹۱۷ در آنجا ماند. در این زمان نسبت به جنگ سه موضع در انترناسیونال دوم گرفته شد:

۱- عده ای با شعار دفاع از میهن، اعلام کردند که در جنگ شرکت می کنند. لنین این دسته را سوسیال-شونیست خواند (پلخانف)

۲- عده ای مثل کائوتسکی (آلمان) تروتسکی (روسیه) و لونگه در فرانسه اعلام کردند نه شعار دفاع از میهن را قبول دارند نه جنگ بر علیه جنگ لنین را. بلکه اگر به کشور آنها تجاوز شود آنها خواستار دفاع از کشورشان هستند. لنین این دسته را سانتریست خواند.

۳- لنین و بلشویک ها بودند که اعلام کردند جنگ امپریالیستی است و جدا از آن که کشور ما متجاوز باشد یا مدافع، نباید در جنگ شرکت کرد بلکه باید جنگ خارجی را به جنگ داخلی بر علیه بورژوازی تبدیل کرد. جنگ بر علیه جنگ.

کنگره حزب

در نوامبر ۱۹۱۴ ارگان حزب «روزنامه سوسیال-دمکرات» منتشر شد. لنین اعلام کرد مسئله جنگ، انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای اروپایی در دستور کار قرار داده است. برای تعیین وظیفه حزب در این مرحله لازم بود کنگره حزب تشکیل شود. اما ممکن نبود پس در فوریه ۱۹۱۵ کنفرانسی از نمایندگان سازمان های بلشویک مهاجر تشکیل شد. در این کنفرانس تأکید شد سوسیال دمکرات ها باید با تصویب بودجه های نظامی مخالفت کنند. و از ائتلاف با دولت های بورژوازی بیرون بیایند. و با تشکیل سازمان های مخفی،

سعی در ایجاد رابطه با سربازان نیروهای متخاصم و تشویق آنها به زمین گذاشتن اسلحه بکنند.

امپریالیسم به مثابه عالیترین مرحله سرمایه داری

لنین در این زمان کتاب امپریالیسم را نوشت و بر چند نکته که مضمون جدیدی داشت تأکید کرد:

۱- سرمایه داری در آستانه قرن بیستم وارد مرحله امپریالیسم شده است.

۲- تضاد بین کشورهای امپریالیستی منجر به جنگ های امپریالیستی می شود.

۳- امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری است.

۴- امپریالیسم بشریت را به سوی سوسیالیسم سوق می دهد.

۵- انقلاب سوسیالیستی در یک کشور شدنی است.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷

جنگ و قحطی کارگران را به حرکت درآورد و در نهم ژانویه ۱۹۱۷ کارگران به مناسبت سالروز یکشنبه خونین (آتش گشودن به سوی کارگران در ۱۲ سال پیش) دست به تظاهرات و اعتصاب زدند. این حرکت گسترش یافت و در فوریه ۱۹۱۷ حکومت سقوط کرد و قدرت به دست پنج حزب افتاد.

- کادتها؛ احزاب بورژایی

- اکتبریهستها؛ احزاب بورژایی

- منشویک ها

- اس آر ها

- بلشویک ها

حکومت موقت توسط کادتها و اکتبریهستها که احزاب بورژوازی بودند تشکیل شد. در شوراها اس آر ها و منشویکها اکثریت را به دست آوردند.

نسبت به حکومت موقت دو موضع بود:

۱- عده ای مثل کامنف سردبیر پراودا و استالین خواهان اتحاد - انتقاد با حکومت موقت بودند. و ضمن موافقت با ادامه جنگ خواهان دادن پیشنهاد صلح توسط دولت موقت بودند.

۲- اما لنین مخالف وحدت و حمایت از دولت موقت بود و خواستار تبدیل این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی بود.

لنین در سوم آوریل ۱۹۱۷ به پترزبورگ بازگشت.

ترزهای آوریل

۱- گذار از مرحله بورژوا - دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی

۲- حکومت موقت ، حکومت سرمایه داران و ملاکان است.

۳- جنگ همچنان امپریالیستی است.

۴- عدم حمایت از حکومت موقت و همه قدرت به دست شوراها

۵- شعار سرنگونی تا زمانی که که اکثریت شوراها در دست منشویکها است زودرس است.

۶- گرفتن زمین از دست مالکان

۷- لغو مالکیت خصوصی زمین

۸- نظارت کارگری بر کارخانه‌ها و تولید و توزیع

۹- تشکیل بانک ملی

۱۰- تشکیل انترناسیونالیسم سوم

یک جناح از حزب بلشویک (کامنف - ریکوف) نظر منشویکها را داشتند و می‌گفتند روسیه هنوز وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی نشده است.

مخفی شدن لنین

حکومت موقت دستور تعرض در جبهه ها را صادر کرد و همین امر موجب کشته شدن عده‌ای از سربازان شد در سوم ژوئیه مردم معترض در خیابان‌های پتروگراد دست به تظاهرات زدند و حزب بلشویک به آنان پیوست حکومت موقت به روی مردم آتش گشود و مسئولین حزب بلشویک دستگیر و بنای روزنامه پراودا تاراج شد و این به معنای پایان دادن مسالمت آمیز انقلاب بود و لنین مخفی شد.

دولت و انقلاب

لنین در مخفیگاه کتاب «دولت و انقلاب» را نوشت و اواخر ژوئیه کنگره ششم حزب تشکیل شد اما لنین حضور نداشت. در این کنگره به چند نکته اشاره شده بود:

۱- تصرف قدرت توسط قیام مسلحانه

۲- وحدت طبقه کارگر با دهقانان تهیدست

۳- آماده بودن روسیه برای ورود به فاز سوسیالیستی

۴- ممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در یک کشور

در پاییز ۱۹۱۷ کتاب دولت و انقلاب منتشر شد. در این کتاب به نکات زیر اشاره می‌شود:

۱- دولت بورژوازی، دیکتاتوری بورژوازی است.

۲- پرولتاریا باید ماشین دولت بورژوازی را درهم بکوبد.

۳- دولت پرولتاریا؛ دیکتاتوری پرولتاریا است که دمکراتیک ترین دولت است.

۴- جامعه باید از مرحله سوسیالیستی گذر کند تا به مرحله کمونیستی برسد.

۵- حزب بخش پیشتاز طبقه کارگراست

لنین در ماه اوت مخفیانه به فنلاند رفت.

کودتای کارنیلوف

۲۵ اوت ژنرال کارنیلوف با نیروی مسلح تحت فرماندهی اش برای تصرف پتروگراد حرکت کرد. اما این کودتا با بسیج مردم توسط حزب بلشویک شکست خورد و به وجه حزب در بین مردم افزوده شد و در شوراها اکثریت

با بلشویک‌ها شد.

لنین که در سوم ژوئیه «همه قدرت به دست شوراها» را پس گرفته بود. چرا که اکثریت آن در دست منشویک‌ها و اس‌آرها بود بار دیگر همه قدرت به دست شوراها را داد. و طی نامه «مارکسیسم و قیام» فرمان قیام را صادر کرد.

تدارک قیام مسلحانه

حزب با تشکیل گاردهای سرخ مسلح شدن و آموزش نظامی را در دستور کار قرار داد. لنین از ها سینگفورس به ویبورگ نزدیک پتروگراد آمد. لنین در روزنامه راه کارگر (رابوچی پوت) کارگران و سربازان را به گرفتن قدرت فرامی‌خواند.

۷ اکتبر لنین به پتروگراد آمد تا قیام را مستقیماً رهبری کند. و همان روز طی نامه‌ای به کنفرانس شهری بلشویک‌ها اعلام کرد که زمان قیام فرا رسیده است.

۱۰ اکتبر در جلسه کمیته مرکزی تصرف قدرت در دستور کار قرار گرفت. کامنف و زینوویف مخالفت کردند. و تروتسکی رأی ممتنع داد. و خواستار آن شد که قیام تا کنگره دوم شوراها به تعویق بیفتد.

۱۷ اکتبر در جلسه وسیع کمیته مرکزی لنین طی نطقی اعلام کرد قیام باید آغاز شود. و در پایان جلسه ستاد انقلابی نظامی تشکیل شد.

کامنف و زینوویف در روزنامه «زندگی نوین» مخالفت خود را با قیام مسلحانه حزب اعلام داشتند. و نقشه قیام لو رفت. همین امر موجب شد تا روز قیام به جلو بیفتد و در ۲۴ اکتبر لنین زمان حمله و تصرف مراکز دولتی را صادر کرد.

۲۵ اکتبر مراکز حساس به تصرف کارگران و سربازان درآمد.

۲۶ اکتبر کاخ زمستانی محل استقرار حکومت موقت تصرف شد.

بعد از انقلاب

پیروزی انقلاب حزب بلشویک را که دیگر خود را حزب کمونیست می‌دانست از یک حزب اپوزیسیون به یک حزب حاکم درآورد. و باید دید که لنین با چالش‌هایی که با آن روبه‌رو بود چه کرد.

۲۵ اکتبر: دومین کنگره شوراها کارگران و سربازان

اشغال قدرت به دست شوراها

۲۶ اکتبر: لغو مالکیت مالکین بر زمین

واگذاری مجانی زمین به دهقانان

لغو مالکیت خصوصی بر زمین

تصویب صلح

انتخاب شورای کمیسرهای خلق، (هیئت وزیران)، ریاست شورا به عهده لنین واگذار شد.

اولین انشعاب

یک جناح از حزب برهبری کامنف، زینوویف، ریکوف و نوگین خواستار تشکیل دولتی ائتلافی با منشویک‌ها و

اس آر‌ها بودند. به همین خاطر از شرکت در دولت خودداری کردند کمیته مرکزی حزب آن‌ها را از حزب اخراج کرد.

نوامبر ۱۹۱۷؛ انحلال ارتش قدیم

لغو امتیازات ثروتمندان و اعیان و اشراف

ملی شدن راه‌آهن و کشتی‌های تجاری

انحصار بازرگان خارجی در دست دولت

الغای مالکیت خصوصی بر کارخانه‌ها

تشکیل وزرات‌خانه‌های مختلف

شورای عالی اقتصاد ملی

انتشار اعلامیه حقوق زحمتکشان و استثمارشدگان

برابر دانستن حقوق خلق‌ها تا مرز استقلال

صلح

لنین خواستار انعقاد صلح جداگانه با آلمان بود. آلمان در عوض بخش‌هایی از خاک روسیه را می‌خواست دو نظر در این مورد بود:

۱-لنین و جناحی از حزب بر این باور بود که کشور توانایی ادامه جنگ را ندارد اما با خرید صلح، آن‌ها فرصت پیدا می‌کنند کشور را بازسازی کنند و بخش‌های از دست رفته دوباره بازپس گیرند.

۲-جناحی از حزب (بوخارین، بوینوف، لوموف و اوسینسکی) که به کمونیست‌های چپ‌رو معروف بودند، خواستار جنگ انقلابی بر علیه آلمان بودند.

تروتسکی، منشویک‌ها، و اس‌آرها نیز مخالف صلح با شرایط آلمان بودند.

فوریه ۱۹۱۸ حمله ارتش آلمان به روسیه

۲۱ فوریه فرمان لنین برای بسیج سراسری جهت دفاع از میهن سوسیالیستی

۲۳ فوریه متوقف کردن تهاجم آلمان

۶ مارس ۱۹۱۸ کنگره هفتم حزب و موارد زیر تصویب شد:

۱-صلح با آلمان

۲-نام گذاری حزب به نام حزب کمونیست

۳-تهیه برنامه جدید حزب

۱۴ مارس ۱۹۱۸، قرارداد برست لیتوسک با آلمان

تابستان ۱۹۱۸، فرمان لنین به کارگران برای یافتن گندم محترکان

ژوئن ۱۹۱۸، فرمان تشکیل کمیته‌های تهیدستان روستا

ژوئیه ۱۹۱۸، پنجمین کنگره شوراها و تصویب نخستین قانون اساسی روسیه

بهار ۱۹۱۸ تصرف بندر سد‌ماتسک و بندر ولادیوستوک توسط نیروهای انگلیس، فرانسه، امریکا

۳۰ نوامبر ۱۹۱۸، تشکیل شورای کارگری - دهقانی دفاع به رهبری لنین برای تهاجم بر علیه دشمن خارجی

۳۰ اوت ۱۹۱۸ سوءقصد به جان لنین ضارب زنی به نام کاپلان یک اس. ار. بود.

بهار ۱۹۱۹ حمله ضد انقلابی کالچاک از جبهه شرق

بهار ۱۹۱۹ سوبوتنیک کمونیستی به ابتکار کارگران راه آهن مسکو. کارگران راه آهن مسکو روز شنبه را رایگان کار می کردند. سوبوتا به روسی یعنی شنبه.

۱۸ مارس ۱۹۱۹ هشتمین کنگره حزب

این برنامه برنامه گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بود.

مارس ۱۹۱۹ تشکیل انترناسیونال سوم در مسکو (کمینترن) لنین رهبری کنگره را به دست گرفت.

در این کنگره لنین اعلام کرد دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراتیک تر از دمکراتیک ترین حکومت‌های بورژوازی است.

۱۹۲۰، کنگره دوم کمینترن

۱۹۲۱ کنگره سوم کمینترن

۱۹۲۲ کنگره چهارم کمینترن

بیماری کودکانه چپروی در کمونیسم

لنین در سال ۱۹۲۰ این کتاب را نوشت و هدف آن آشنا کردن سایر احزاب با گرایش چپروی در حزب بود. در این کتاب لنین تاریخ و سیر رشد و مبارزه و پیروزی حزب بلشویک را تشریح کرد.

پیروزی ارتش سرخ در پایان سال ۱۹۱۹

۲۹ مارس ۱۹۲۰ کنگره نهم حزب؛ این کنگره بر رشد صنایع سنگین و الکتریکی کردن اقتصاد کشور تأکید داشت. لنین اعلام کرد کمونیسم عبارت از حکومت شوروی به اضافه الکتریکی کردن تمام کشور

سیاست اقتصاد نوین

یانپ، احیای اقتصاد ملی بود که نگاهش به رشد کشاورزی بود. این طرح به کشاورزان اجازه می داد اضافه محصول خود را در بازار داخلی بفروشند و به صاحبان صنایع خصوصی اجازه داده می شد مؤسسات کوچکی تأسیس کنند، مواد خام را بخرند و محصولاتشان را آزادانه بفروشند.

طرح نپ در واقع یک عقب نشینی در سیستم سوسیالیستی کردن لنین بود. چرا که بعد از تمام شدن جنگ دهقانان دیگر حاضر نبودند بخشی از محصول خود را رایگان به دولت بدهند. قیام ۱۹۲۱ کرونشتاد در همین راستا بود.

این کار در واقع امکان حیات مجدد به مناسبات سرمایه داری بود. اما از آنجا که حکومت در دست حزب بود. این عقب نشینی به مثابه قدرت گرفتن سرمایه داری نبود.

کنگره دهم حزب

۸ مارس ۱۹۲۱ تشکیل شد.

- تصویب سیاست نوین اقتصادی لنین

تصویب نقش اتحادیه‌های کارگری بعنوان مکتب پرورش کمونیستی و مکتب اداره امور اقتصادی
- ممنوع ساختن فراکسیون در حزب
زمستان ۱۹۲۱، وضع سلامت لنین بد شد.
مارس ۱۹۲۲ کنگره یازدهم حزب
- اعلام پایان مرحله نپ
تابستان ۱۹۲۲، رفتن لنین به شهر گورکی
۱۳ دسامبر ۱۹۲۲، چهارمین کنگره کمینترن
دسامبر ۱۹۲۲ تشکیل اتحاد جماهیر شوروی و انتخاب لنین به عنوان صدر شوراها
دسامبر ۱۹۲۲، شدت گرفتن بیماری لنین
ماه مه ۱۹۲۳ کنگره دوازدهم حزب
لنین نتوانست در این کنگره شرکت کند.
در این کنگره استالین به عنوان دبیر کل حزب برگزیده شد.
۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ مرگ لنین

زندگی لنین

لنین ۵۴ ساله بود که درگذشت. در حالی که در رأس کشور شوارها از موقعیتی یگانه برخوردار بود. رهبری کارزماتیک بود.

لنین برای رسیدن به این موقعیت از مراحل بسیاری گذشته بود. از یک فعال دانشجویی در ۱۷ سالگی شروع کرده بود وارد حزب سوسیال دمکرات روسیه شده بود. و رفته رفته موقعیت خود را به عنوان یک تئوریسین مسائل مارکسیستی تثبیت کرده بود. و توانسته بود حزب را از یک دسته کوچک به یک حزب توده‌ای تبدیل کند. البته ناگفته پیداست که جنبش سوسیال دمکرات روسیه به معنای لنین نیست. یک طرف جنبش غول بزرگی به نام پلخانف قرار دارد و طرف دیگرش تروتسکی و در این میان زینووف، بوخارین و کامنف و الخ.

اما لنین توانسته بود نشان دهد که در بین این بزرگان او ویژگی‌های برجسته‌تری دارد و حزب بلشویک را به قدرت برساند.

اما ببینیم میراث لنین چیست. لنین ۱۰ اثر قابل بحث در مارکسیسم دارد. هرچند مجموعه آثار لنین یک مجموع ۵۰ جلدی است.

۱-دوستان خلق کیانند.

۲-رشد سرمایه داری در روسیه

۳-چه باید کرد

۴-یک گام به پیش دو گام به پس

۵-دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب بورژوا - دمکراتیک

۶- ماتریالیسم و امپریوکرتیسیسم

۷- برنامه ارضی سوسیال دمکراسی

۸- امپریالیسم به عنوان آخرین مرحله سرمایه داری

۹- دولت و انقلاب

۱۰- بیماری کودکانه چپ روی در کمونیسم

این آثار به ساختمان حزب و رابطه حزب با دیگر احزاب و جریان‌های سیاسی و انحرافات درونی جنبش کمونیستی می‌پردازد. و در واقع تمامی این آثار شکل‌گیری حزب بلشویک است در پراتیک مبارزه برعلیه استبداد تزاریسم و شکل‌گیری و عملکرد یک دولت با ایده‌های سوسیالیستی.

یک سؤال

اما یک سؤال که بیشتر یک سؤال تاریخی است روی میز حزب کمونیست روسیه باقی است چرا روسیه موفق نشد علیرغم کسب قدرت توسط حزب کمونیست، اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پشت سر گذاشتن تمامی تهاجمات داخلی و خارجی به سوسیالیسم و کمونیسم برسد.

چرا علیرغم توصیه‌های لنین بر پیدا کردن فردی با ویژگی‌های استالین اما بدون نقاط منفی شخصیتی او کنگره باز هم استالین را به دبیر کلی حزب برگزید. آیا توصیه‌های لنین توصیه‌ای دیپلماتیک بود؟ آیا در حزب فردی صالح‌تر از استالین نبود؟

آیا استالین در واقع ادامه منطقی لنین بود. آیا برای دستگاهی که لنین برپا کرده بود مدیری مناسب‌تر از استالین نبود؟

پس چه شد که آن لغو مالکیت خصوصی بر زمین و کارخانه‌ها، دیکتاتوری پرولتاریا و مزارع اشتراکی به کمونیسم منجر نشد. به راستی اشکال کار در کجا بود؟

آیا به راستی مارکسیسم و شعارهایش آن گونه که بورژوازی تبلیغ می‌کند. تحقق‌پذیر نیست پس اگر این گونه است چگونه کمونیست‌ها در شوروی به قدرت رسیدند.

آیا کسب قدرت به معنای تحقق سوسیالیسم است. پس اگر بدین گونه هست چرا انقلاب اکتبر نافرجام ماند؟

می‌شود سؤالات بیشمار دیگری را مطرح کرد. می‌شود دلایل بسیاری آورد که چرا کمونیست‌ها در شوروی نتوانستند سوسیالیسم را متحقق کنند.

از جنگ خارجی و داخلی گرفته تا اقتصاد عقب مانده روسیه و دیکتاتورپذیری مردم به عنوان یک بیماری فرهنگی و از درک غلط سرمایه داری دولتی بعنوان سکوی پرش به سوسیالیسم و تحقق ناممکن سوسیالیسم در یک کشور اما پاشنه آشیل شکست انقلاب اکتبر باید چیزی دیگری باشد، آزادی و دمکراسی.

جدا از هر ساخت اقتصادی و سیاسی هر کشوری و جدا از برنامه‌ای که ما برای هر کشوری در نظر بگیریم، سرمایه داری یا سوسیالیستی، هر توسعه‌ای در تحلیل نهایی، بدون حضور شعورمند انسان به جایی نمی‌رسد. هر برنامه‌ای باید با دستان توانای انسان پیاده شود. و این حضور باید حضوری آگاهانه و

داوطلبانه باشد. دیکتاتوری از هر مدلی که باشد مغایرت دارد با این حضور.

انقلاب اکتبر و پیروزی مردم روسیه در جنگ خارجی و داخلی مؤید این حضور بود. پس بر تزار و تهاجم خارجی و جنگ داخلی روسیه پیروز شد. اما رفته رفته حضور مردم کم‌رنگ شد. ابتدا با حذف بورژوازی شهر و روستا، کادتها و اکتبريست هابعد نوبت به اس آر‌ها و منشویک‌ها رسید. بعد نوبت به تروتسکی و کمونیست‌های چپ رسید. بعد این دایره تنگتر و تنگتر شد تا حزب و طبقه محدود شد به شخص استالین. طبقه کارگر و متحدینش تبدیل شد به طبقه کارگر. طبقه کارگر محدود شد به حزب طبقه کارگر، حزب محدود شد به هیئت سیاسی و هیئت سیاسی محدود شد به شخص استالین.

در دوره‌های بعد که دیگر گاردهای قدیمی به طور کلی از بین رفته بودند کسانی در رأس حزب قرار گرفته بودند که اپورتونیست بودند. یلتسین دبیر کل حزب در روسیه که بعد از گورباچف رهبر شوروی شد هر شنبه در صف اول کلیسا بود. دبیر کل حزب کمونیست به عنوان یک حزب ماتریالیست، مسیحی بود. از نوع ارتودکس اش.

پس یا این دبیر کل دبیر کل نبود یا آن حزب حزب کمونیست. پس دیگر از کمونیست نامی باقی مانده بود. یک حزب میان تهی. برای کسب قدرت و اشغال پست های کلیدی، در واقع آنچه بعد از لنین اتفاق افتاد. محو طبقات نبود. سرکوب طبقات بود. طبقه ای سرکوب شد. و طبقه ای دیگر از آپاراتچیک های حزبی شکل گرفت. نومن کلاتورا، طبقه جدید. این طبقه در آغاز بر ابزار تولید سوار نبود. بر سیستم توزیع سوار بود. گورباچف میوه تلخ این سیستم طبقاتی بود. رهبرانی که از طریق وابستگی به حزب موقعیت های بالایی در حقوق، شغل، خانه و امکانات رفاهی داشتند.

طبقه کارگر و دهقانان نیز بدون انگیزه مادی به سیر حوادث نگاه می‌کردند. اشرافیت روسیه در این زمان از دو آبشخور تغذیه می‌کرد حزب و ارتش. از ۱۹۲۰ ببعد بازسازی اقتصاد شوروی یک رویکرد بورژوازی و ناسیونالیستی پیدا کرد.

پس این فرزند نامشروع باید آن قدر بزرگ می‌شد تا بتواند توسط گورباچف، استخوان‌های لنین را از کرم‌لین بیرون بیندازند. ابتدا تحت عنوان گلاس‌نوست، و پروستریکا، اصلاحات سیاسی و اقتصادی، گرچه دیگر کمونیستی به کار نبود که آن را انسانی و دموکراتیزه کنند. هرچه بود رویه داستان بود باطن یک بورژوازی بیمار بود. پس بنا فرو ریخت و هیولا بیرون آمد. لنین‌یسم، استالین‌یسم، سوسیالیسم واقعاً موجود، عصر پیروزی صلح و سوسیالیسم تبدیل شد به یک مافیای مالی. از یلتسین گرفته تا پوتین و باقی جمهوریها به همین سیاق.

میراث لنین: امید

اما برآستی میراث لنین چه بود؟

از مجموعه آثار او می‌گذریم. از این که او مارکسیسم را تا چه اندازه غنی و پر بار کرد نیز سخنی نمی‌گوییم. این‌ها و ده‌ها نمونه دیگر می‌تواند جزء سیاهه ماترک او باشد. اما بر تارک ارثیه او یک فراز درخشان است که چون خورشید می‌درخشد و خدشه ای نمی‌توان به آن وارد کرد: امید.

لنین توانست شیخ مارکسی کمونیسم را که بر فراز اروپا می چرخید جسمیت بدهد. و به انسان هایی که برای بهروزی خود در حال نبردی سهمگین بودند راه رستگاری را نشان دهد. تا انسان دردمند و تحت ستم فهم کند که برابری شدنی و در دسترس همه ماست. بزرگترین دستاورد انقلاب اکتبر که با نام لنین گره خورده است امید به تغییر و رسیدن به جامعه ای انسانی است .